Cat
Cal. Coll. 25

Gift

ان من الشعر لحکمۃ و ان من البیان لسحرا

دیوان آزاد

یعنی

مجموعۂ کلام شیرین و اشعار رنگین فارسی و ریختہ شاعر سخن سنج معنی نگار

جناب مولوی سید محمود صاحب المتخلص بہ آزاد خلف سید اسد الدین حیدر

ابن سید علی مہدی خان بہادر ابن میر اشرف علی رئیس نالی شہر

جہانگیر نگر ڈھاکہ

حسب فرمایش قدردان علم و فن جوہر شناس سخن ریاست آیات

امارت انتساب جناب مولوی محمد مہدی حسن خان صاحب المتخلص بہ شاد

رئیس سسول پور مضافات ضلع مظفر پور ——

در مطبع جلیل المطابع واقع عظیم آباد طبع شد

(حق مصنف محفوظ)



بسم اللہ الرحمن الرحیم

هزار آفرین بر معنی آفرینی که کتاب‌خانهٔ عالم جلوه‌گاه قدرت تصنیف اوست - ذالک الکتاب لا ریب فیه - وصد آباد بر جان آدمی که کلیات اخلاق امم از امهات تالیف اوست - الّف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا -

فیض مبدأ فیاض پابند مکان نیست - در ایران جواهر عرب می بارد - سعدی را ببین - و از عرب قند پارسی می آرد - بهائی را بنگر - در دهلی جوشش شراب شیراز است - خسرو را خیال فرما - و در بلگرام زمزمهٔ عشاق حجاز - آزاد را نظر کن - همچنین قید زمان هم ندارد - اگر دورهٔ سامانیه از رودکی سر و سامانی داشته و دورهٔ غزنویه هم از بهار فردوسی گلزار [illegible] و عهد علائی بنام خسرو علم مباهات افراشته است - عهد اکبری هم به ذات فیضی مباهی می توان اندیشید - چون نیک نظر کرده شود زمان ما هم از این چنین دانایان خالی نیست و مباد -

اگر بیانی خواهی اینک دیوانِ آزاد۔ ازانجا که طبعِ آزاد دوشیدهٔ آزادی ست در فکرِ
سخن و جمع کردنِ کلام پابندِ رسم و عادتِ شعرا نگردیده۔ مدام در نظم و نسق قلمروِ خویش
آزادانه بسر برده و افکارِ خویش را به اهتمامِ تمام به قیدِ ضبط نیاورده۔ بل گاه گاهی به تکلیفِ
وقت و تحریکِ احباب بر حسبِ مقتضای ضرورت نشیده‌ای در آهنگِ فارسی انگیخته۔ و طرحی
در بنای ریخته ریخته۔ اگر مثلاً زمانه محمودی بود و طبعِ ملوکانه اش تربیتِ محمودی می‌نمود
عجب نیست که پیشِ شهرتِ جهانگیرش کوسِ طبع سنِ بلند آوازه نگشتی و غلغله اش به محاورهٔ
شاعرانه از فردوسی بین درنگذشتی۔ طبعِ او کیمیای روزگار نیست پر از جواهرِ
آب دار۔ و دریاییست مملو از گهرهای شاهوار۔ اگر کوهکنِ فکر به کندنش بر آید چشمِ بصیرت
او از انوارش منور گردد۔ و غواصِ غور اگر به قعرش در نیاید صورتِ زیبِ انجمنِ عقل
و هوش کجا متصور شود۔ و لاکن غور و فکر را اجرِ تحسینِ معیّن که بدون آن حملِ این
مشتاق نکند۔ و به طمعِ کاهی که عبارت از شاباشِ محض ست این کوه را نکند۔
و آن اجرت غیر از قدردانی و جوهرشناسیِ پایه افزائیِ سلاطینِ عظام و امرای کرام نیست
و چون جهانِ ما ازین چنین قدردانی ها به سببِ عدمِ وجودِ سلاطین و قلتِ جودِ سلاطین
و انترتمدن فرنگ و شیوعِ آثار ریو و رنگ بهرهٔ وافی ندارد۔ معدنهای معنوی بوجهِ
شایان باز نشگافته۔ و گهرهای درخشان در انجمنها به هیچ لایق یافته نمی‌شود۔

ولاکن با این همه جواهر که از قلم آزاد رقم محمود ما در جواهرخانهٔ معنی ریخته ست - اعم
ازین که دُرِ دری یا گوهرِ ریخته ست - گنجے ست باد آورده - به بادش نباید سپرد - و
خزینه ایست شایگان - رایگانش نباید شمرد - دیوانهٔ دیوانش باش تا فرزانه ات خوانند
چه هر فرزانه که ازین فرزانگی بیگانه ست دیوانه اش دانند - خُردش ندانی که بزرگان
خرد پیشه به بزرگیش ستوده اند - و کمش نشماری که در پیمانهٔ خرد بیشش پیموده اند - فکرش
نقاشیست که با نقش های نهان نقشه دارد - و خیالش پیکر تراشے که تراشیدهٔ فرهاد را ناتراشیده انگارد
چون نخل بندی گلبنِ چمن پردازد شجرِ طور را آتشکار بینی - و اگر مشاطگی شاهدِ غیبت سازد
حورِ جنت را جلوه آرا یابی - معراجِ خیالش حجتِ کمال ست - و منتهاے افکارش سحرِ حلالست
قصیده اش قصدِ آسمان دارد - گوئی نسخه ایست آسمانی - و غزلش پیام جان آرد - پنداری لطیفه ایست
ربانی - رباعیش چون رباعیِ عناصر محکم اساس ست - حکیمان را خبر کن - و قطعه اش بالقطع قطعهٔ
الماس ست - خراشِ جگرِ اعدا را نظر کن - تاریخش اگر آهنگِ طرب دارد مطربے ست خوش آهنگ
و چون حقِ تنقید گزارد ناقدیست تیز فرهنگ - و گاه گاهے که گامِ تعزیت سپارد مغنی ایست قانونِ
عبرت در چنگ - و هنگامیکه ره به تلقینِ شکیب آرد ناصحے ست بے ریو و رنگ - بر ریخته اش
سوسن را بیان آرد - و در اردوی معلایش غالب خویش را مغلوب پندارد - اگر فارسیش لعلِ
بدخشان ست - هندیش الماسِ درخشان - اکنون از غیبت به حضور گرائیم

بجناب زین متین عوض رحمانه قطعه لبسر ائمه فارسی که دیباجه طرازی بلادم آنچنانیم و بشره ندادیم

قطعه

ای آنکه تو در رابطهٔ محمود زمانی ... و آزادهٔ طبع ست ز اوصافِ کمالت

اخلاقِ خوشی داری و آدابِ نکوئی ... کمتر بجهان دیده شود شبه و مثالت

از لعلِ گهربار تو ریزد شکر و قند ... گر باز کشائی لبِ شیرین به مقالت

هر لحظه بود فکر ترتازه وجه کفافش ... نبود غمش ار شاهدِ معنی ست عیالت

این مختصر تو که قریب ست به معنی ... دور ست ز طولے که کشد سر بملالت

با کثرتِ معنی ست در اقلّتِ الفاظ ... با قلّتِ لفظ ست ور افراطِ دلالت

وقتی که سراید نی کلکِ تو قصاید ... خاقانی و عرفی بکنند کسبِ جزالت

ز حمد زداید ز جهان زنگِ تفلسف ... ور نعت رباید اثرِ کفر و ضلالت

در وصفِ جمال آمده از جنّتِ فردوس ... الفاظِ ترا خلعتِ زیبای جلالت

در نعتِ کمال از اثرِ لمعهٔ وحدت ... خورشید فروز آمده انوار رجالت

در راهِ تغزل چو تو آئی به ترنّم ... در دامِ خیالات شود صید غزالت

بر مصطبهٔ مثنویت جامِ مثلث ... از شکر بهر سر شمرش سورتِ حالت

حقا که ز عصیانِ عدو هیچ نکاهد ... باطل ز عصایش نشود سحرِ حلالت

صور قلمت گر بکشد نالهٔ پرشور ... در کالبدِ مرده دمد روحِ بسالت

این اشهبِ فکرِ تو به جولان چه شیداست ... گوئی که بهر دشت و بیح ست مجالت

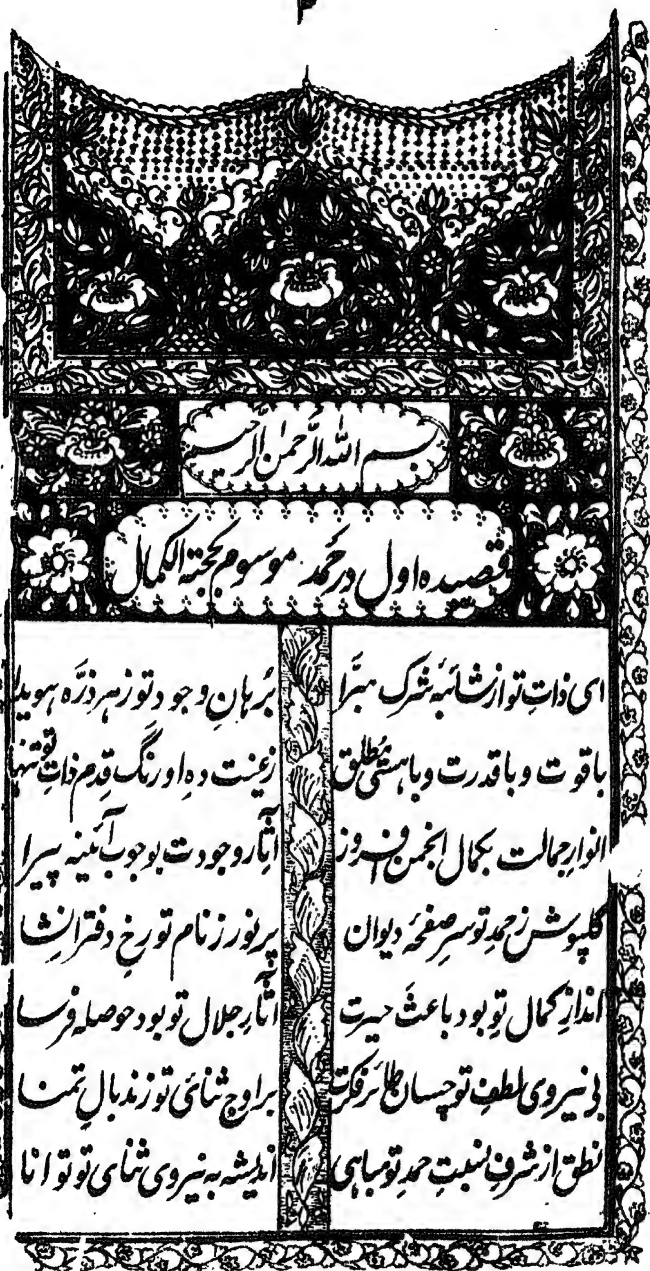
پرسید اگر آزاویت از قامتِ تاریخ ... آریم ز باغِ خردت سرو خیالت

تابنده بمان بر فلکِ عقل چو خورشید ... دشوار که پوشیده کند گرد زوالت

غرّهٔ شهر محرم الحرام ... عظیم آباد

حقیقت ... از محمد عبد الغفور شهباز

ASIATIC SOCIETY



قصیده اول در حمد موسوم بحجة الکمال

ای ذاتِ تو از شائبهٔ شرک مبرّا | برهانِ وجودِ تو ز هر ذرّه هویدا

با قوّت و با قدرت و با هستیٔ مطلق | زینت دهِ اورنگِ قدم ذاتِ تو تنها

انوارِ جمالت بکمال انجمن افروز | آثارِ وجودت بوجوب آئینه پیرا

گلپوشش ز حمدِ تو سرِ صفحهٔ دیوان | پر نور ز نام تو رخِ دفترِ انشا

اندازِ کمالِ تو بود باعثِ حیرت | آثارِ جلالِ تو بود حوصله فرسا

بی نیروی لطفِ تو چسان طائرِ فکرت | بر اوجِ ثنائی تو زند بالِ تمنا

نطق از شرفِ نسبتِ حمدِ تو مباهی | اندیشه به نیروی ثنای تو توانا

هم نسخهٔ اورادِ ثناهای تو ادکا | هم رشتهٔ تسبیحِ سپاسِ تو نفسها

هم از اثرِ سجدهٔ تو جبهه گلفشان | هم از شرفِ حمدِ تو اندیشه گهرزا

دلهای همه اهلِ بصیرت به تفکر | جانهای همه اهلِ حقیقت به تمنا

حیرانِ تو سبحانک ما اعلم شأنک | قربانِ تو یارب تقدس و تعالی

فارغ ز زوالی و مبرا ز تغیر | نازش بوجودِ تو بقای ابدی را

سرگشتهٔ صحرای خیالِ تو تجسس | وارفتهٔ سودای وصالِ تو تمنا

یکدانه ز کشتِ نعمت روزیِ عالم | یک رشحه ز جامِ کرمت هستیِ اشیا

در عرصهٔ رازِ تو نفس باخته اوهام | در دشتِ خیالت سپر انداخته آرا

بی شائبهٔ منت و بی قیدِ اطاعت | رزقِ همه از مطبخِ جودِ تو مهیا

از لجهٔ تقدیرِ تو موجی همه عالم | از آئینهٔ صنعِ تو نقشی همه اشیا

برخوردهٔ فیضت چه مخالف چه موافق | پروردهٔ ملکِ تو چه اعدا چه احبا

گردِ سرِ حلمِ تو و قربانِ عطایت | سبحانک یارب تقدس و تعالی

[illegible]ها بهر رنگ به آثار مناسب | در جلوه صفتهای تو از پردهٔ اسما

یک زنگلهٔ قافلهٔ شوقِ تو زاری | یک راحلهٔ راهِ نیازِ تو تولا

لا دستخوشِ فقر غنا بهرِ تو شایان | تا بنده [illegible] چه [illegible] مستغنیا

دریای بیان نهاز ثنای تو گهر خیز
لبهای زبان نهاز سپاس تو شکر خا

میریزد از اندازه فزون نعمت کونین
تر دستی شکر تو بدامان تمنا

هرچین جبین مطلع صبح مرادست
تا از اثر سجدهٔ تو یافته سیما

میرسید اگر معصیت از نازش عفوت
بر منزل کیوان شکند طرف کله را

هرچند بود سایر اسرار دو عالم
در آئینهٔ وسعت علم تو هویدا

اما بتقاضای جگر کاوی اندوه
ناچار کنم شستهٔ از حال دل انشا

طبعم بتوانائی دریوزهٔ فیضت
فکرم بمددگاری لطف تو خدایا

از قوت ابداع مضامین نوآئین
وز قدرت ایجاد نکات خردافزا

میداد نوی طرز سخن را بصد انداز
میریخت بدامان خرد لولوی لالا

میشد رقم ضامن محویت انظار
میزد قلمم نقب بگنجینهٔ دلها

بود از روش فکر من اندازهٔ الهام
بود از کشش کلک من آوازهٔ القا

میریخت بطرز نظر افروزی بندش
هر مصرع من آب رخ عقد ثریا

میکرد مضامین دل آویز کلامم
از شوخی و رنگینی انداز و اداها

بیش از اثر آرزوی وصل دلارام
در خاطر عشاق بصد عشوه گری جا

دردا که سبکدستی بیداد مصائب
از طبع سر و برگ توان برد بیغما

شد از الم و رنج دماغ و دلم از کار — رفت از غم و اندوه بر اندیشه ستمها

هم طبع فرو ماند ز ایجاد مضامین — هم فکر توان باخت ز خلاقی معنی

کنون عوض نغمهٔ شعر لب من — از ناله بود حوصله پرداز تمنا

کنون بدل جلوهٔ رنگینی گفتار — رنگین بود از خون دلم دفتر انشا

کنون من از درد درون ماتم باقی — کو فرصت نظم سخن و مهلت املا

کنون عوض چامه و سرواد و رباعی — سزد اگر مرثیهٔ خود کنم انشا

یارب بسحاب کرمت کز رشحاتش — گلهای طرب گل کند از گلخن غمها

یارب بعطای تو که فیض اثر او — ساریست در آفاق چو جان در همه اشیا

یارب بتوان بخشی عفو تو که امید — بالد ز خیالش بدل مومن ترسا

یارب بشفاعتگری احمد مرسل — غمخوار امم محسن و مولای برایا

یارب بشکیبائی اولاد کرامش — در شوق رضای تو بهنگام بلاها

یارب به ثبات دل اصحاب عظامش — بر مرکز تسلیم دم محنت دنیا

بر خستگیم رحم که از جور مصائب — هوشم از سر و تاب از دل من رفت بیغما

بر زاری من لطف که جانکاهی اندوه — شد طاقت و تمکین مرا حوصله فرسا

موجی ز نسیم کرمت کز اثر او — خندد گل طبعم ز مسرت همه آسا

رشحه‌ای ز نمی فیض عطای تو که شوید | از خاطر افسردهٔ من گرد الم را

موجی ز یم عفو تو گر کوری شیطان | از لوث معاصی شودم پاک سراپا

شوری ز غم عشق تو در سر که ننالم | دیگر ز جگر کاوی رنج و غم دنیا

کوته کنم اکنون سخن و زبدهٔ مقصود | در حضرت تو عرض کنم بار خدایا

در درد و غم و محنت و در عشرت و شادی | دارم بهمه حال ترا از تو تمنا

در شوق چو شد قطره زن عرصهٔ تحریر | هنگام حصول شرف حمد بهر جا

شد رشک گل از فیض خرام قلم من | در رهگذر قافیه خار و خس ایطا

قصیدهٔ دوم در نعت موسوم بمعراج الخیال

دلم گلچین اسرار و خیال من گلستانش | فضای هر دو عالم گوشه‌ای از یک خیابانش

خوشا باغی که طبعش باغبان فکرش صبا آمد | قلم گلدسته بند و صفحهٔ قرطاس گلدانش

خوشا باغی که رشک خلد شد دامان آگاهی | ز رنگین جلوه‌های دلکش گلهای الوانش

تعالی الله چه باغست این که ریزد گوهر مضمون | بجیب گوش عقل آواز مرغان خوش الحانش

تعالی الله چه باغست اینکه میخواران معنی را | ضمان مستی جاوید آمد بوی ریحانش

زهی باغی که ماند تا قیامت تازه گلهایش | نه آن باغی که در یک هفته ریزد برگ ریحانش

زهی باغی که ره نبود درو باد خزانی را — چه در آذر چه در دی چه در بهمن بینی تازه گلستانش

زهی باغی که نازک نکته هوش و خرد افزا — فزون از حصر منقوش است بر اوراق نهالستانش

زهی باغی که غنچه‌های رنگین است گلهایش — زهی باغی که چون من بلبلی باشد غزلخوانش

منم آن معنی ایجاد مسیحا دم که در عالم — سخن قالب تصرفهای انفاسم بود جانش

منم آن قهرمان کشور فکرت که بر معنی — بزور طبع و شمشیر قلم جاریست فرمانش

منم آن شاعر ساحر که افسونهای معجزنما — بدعویگاه جادو آفرینی هست برهانش

منم آن ناظم معجز بیان کز پایه سنجیها — صد آبادم فرستد روح خاقانی ز شروانش

نم هر رشحه کز بادهٔ فکرم فرو ریزد — بود سرمایهٔ سرمستی جاوید اذهانش

نگارین جلوهٔ گلهای گلزار خیال من — شکسته رنگ رو جنت الفردوس و رضوانش

ز گوهرزائی نظم دری و ریخته کامد — برای استفاضهٔ فکرت من ابر نیسانش

بود طبعم لآلی خیز دریائی که پنداری — دو شاخستی خلیج فارس و دریای سیلانش

بخاک ڈهاکا که از فیضم شده آن پایه ارزانی — که دانند اهل بینش سرمهٔ چشم صفاهانش

ازانی کلکم نگردد از گهرباری تنک مایه — که در هر رشحه مضمر بود صد ابر نیسانش

بس از فرخنده گوهر دودمانی یادگارستم — که از فر سیادت غیرت شاهی بود شایانش

بدین یکجا جود و دولت و اقبال و دانائی — که از هر رنگ بوده عالمی حیران احسانش

زمینها خراب جور افلاکست و اکنون هم — بود هر ذرهٔ بنگاله با صد چشم گریانش

[illegible]ز از نام آن بر ڈهاکه گردد بهر حالی — نمانده گرچه از دور زمان آن ساز و سامانش

بحمد الله بعظمتها که بودش پیش ازین حاصل — کنون ذات شریف شیخ برادر هست برهانش

مسمی سید هر دو سرا سید محمد خان — که انوار سعادتها بود از جبههٔ رخشانش

[illegible]از کرسی انصاف دار العدل انگریزی — که بر ملک معانی چون جهان جاریست فرمانش

نظیر راستی تنویر جود و خلق آبائی — شرافت آیتی باشد که نازل هست در شانش

فروغ دیده تسکین دل و آرام جان من — هزار آباد از جان و دل من باد در جانش

زهی نثار معنی آفرینی نکته ایجادی — که هیچو شد محیط معنی از طبع سخندانش

به نثر و نظم در دهر او ابو الفضل است و فیضی — بود او پایه سنج من هنر از نکته فهمانش

سخن بر جان ڈهاکه چون شه خون گرید دل کلکم — شدند آوارهٔ صحرای غربت هر دو سحبانش

همایون خطهٔ [illegible] سواد دلکشا شهری — که باشد روش گلزار جنت هر بیابانش

مبارک مرز بومی جان فزا جا طرب خیزی — که آمد خوشتر از صبح وطن شام غریبانش

مقر دولت و اقبال شارستان معموری — که از رفعت بکیوان میزند پهلو [illegible] ایوانش

غبارش غازهٔ رخسارهٔ گردون مینائی — سوادش سرمهٔ چشم مه و خورشید رخشانش

ز تاثیر هوا و آب جان بخش و روان پرور — فراغ از فیض انفاس مسیح و آب حیوانش

زجان آسائی شام و مسرت زائی صبحش
بجان شام هرات و صبح نیشاپور قربانش

طرب سامان شنیدن از نواهای طیور او
چمن سرمایه دیدن از گل و ریحان الوانش

بصد حسن و صفا سمت جنوب از سطح آب خود
بود دریاچه اش آئینه دار عظمت شانش

صفا از زله چینان لطافتهای خوان او
فضا از فضله خواران در آبهای سیلانش

روان سرمایه یاب نزهت از آب روان او
توان نیرو پذیر فرحت از انداز جریانش

گهرهای سلامت زینت دامان موج او
سفرهای ظفر آیت طراز جیب طوفانش

نسیم از مس سطحش مایهٔ جان بخشی دارد
که انفاس مسیحی بر تعرفهاست حیرانش

چه دریائی که بهر رونمای شه خود دارد
ز کشتیها صدفهای پر از گوهر بدامانش

همانا آسمانی بر زمین پیدا شد از فسحت
که عکس شمع کشتیهاست اخترهای تابانش

قلم را ساز و برگ نازش عجز نگاریها
بیمن فیض مدح اولیای اهل عرفانش

زهی قدسی گروه فایز به سر منزل ایقان
بخلوتگاه وحدت هر یکی واصل بیزدانش

فی الفقر فخری کرد دو عالم باخبر سازد
به بزم معرفت چون شبلی و منصور مستانش

به نیروی نفوس شان مصون از آفت دوران
در آغوش سلامت خرم و آسوده سکانش

چه زیبا گلزمین حسن آفرین شهر ارکت زیبا
که هست از خوبرویان در بغل صد یوسفستانش

نزاکت دلبری آماده طرز بتان او
قیامت پیش پا افتاده محشر خرامانش

خراب جلوهٔ خوبان او صد خلخ و کشمیر
بجان وارفتهٔ طرز بتان فرخار و کنعانش

تبسم پرده دار کینهٔ سنگین دلان او
تکلم پیشکار عشوهٔ جادو ادایانش

گرفته بیعت صنعت ز چین و لندن و پیرس
نزاکتهای چابکدستی صنعت طرازانش

فرید دهر هر صناع صنعت آفرین او
خصوصاً زرگران و همگران جامه بافانش

ق

ز هر گونه اجناس زر و نقره که پیدا شد
متاع افتخار زرگران تازه کارانش

ترنج و ترهٔ زرین پرویز و انوشروان
محقر دستمایه بهر بازیهای طفلانش

خصوصاً صنعتی از اصناف آنها کز نزاکتها
بود تار طلا و نقره زینت بخش ارکانش

ز طرز زیب و انداز تلا تلا هر یکی ارزد
چنان دلکش که زیبد قیمت از سرمایهٔ جانش

ز نوگوی ساختند از غایت حسن و لطافتها
ز تار نور مهتاب و شعاع مهر تابانش

بانواع نزاکت آفرینی در رفوکاری
میان اهل صنعت همگران مشهور دورانش

رفو صد جا زنند از سوزن مژگان معشوقان
بچاک سینهٔ عشاق بی احساس وجدانش

ز نازک جامهای خوشنمای ممتنع صنعت
که آمد باعث صد ناز بر اقصای گیهانش

سمن زار جنان در دامن هر کارگاه او
هزاران چادر مهتاب فرش صحن دکانش

سمندر لهر او آئینه دار موجهٔ بحرش
چکنهایش مرقعهای تصویر گلستانش

کشیده از سر تعظیم بر سرها بود جایش
که در هر شهر بینی صرف دستار بزرگانش

روان را مایهٔ آرام از آبِ روان او — بجان منت کشِ آسایشِ تن سرو قدانش

زسوغاتی چگویم جامهٔ پاکیزه آمد — که سوغاتی شمارند از برکت جمله شایانش

بود تن زیب در عالم شمر در وصف زیبائی — خریدارند بهر زینت تن جامه زیبانش

عزیز الله عزیز اهل عالم هست و نام او — معاذالله بدعویگاه عزت هست برهانش

زبان قاصر ز وصف جامدانی کز گل و بوته — بود سرمایهٔ صد گلشن جنت بدامانش

کتان وارفتهٔ ماه است و شبنم جامه بالش — که شتافتند با صد جان و دل خورشید رویانش

قماشِ هر یک از فرطِ لطافتها بدان ارزد — که حور العین زنند قیچاق چاک و زرنگانش

رگِ اندیشهٔ شاعر شود صرف رفوی او — بدوزد سوزن عیسیٰ ز تار رشتهٔ جانش

زهی دار العیار علم و دانائی که می نازد — کمال از نسبت ذات فضیلت دستگاهانش

خصوصاً اوستادی مولوی احمد علی کز وی — مسلم شد ارباب فضیلت عظمت شانش

حکیمِ شاعران احمد تخلص قلزم معنی — مسمی احمدِ مرسل وحید عصر و آوانش

امامِ اهلِ تحقیق افتخارِ نکته ایجادان — سرِ معنی شناسانِ جهان بر خط فرمانش

تعالی الله در دین سخنِ فرزانه و خوش گوی — که از سر تازه شد بر دست ایمان دبستانش

زبان فارسی را زندگی از سعی تحقیقش — رهین منت احسان بی پایان و جانش

نفس در سینه از خجلت گره در معرض دعوی — فصیحان عجم را پیش طفلان دبستانش

ادیب ماهر تازی که الفاظ و معانی را — بگوهر میگرفتی رشحهٔ کلک درافشانش

بصد رصف فضل و هنر سرشت جای او — شده تاریک بزم نکته پردازان ز فقدانش

بظل رحمت حق باد در فردوس جای او — بحق رحمة للعالمین و آل و یارانش

امام انبیا ختم النبیین احمد مرسل — که قرآن آیتی ناطق در بیان عظمت شانش

زهی علامهٔ امّی لقب دانای جزو کل — سواد عقل اول روشن از طفل دبستانش

مطلع

الا ای خامه در نعت شه دین مطلع سرکن — کند تا بر کف دست تو معنی تازه ایمانش

مجال نطق انسان بر نتابد مدح شایانش — ثنای ایزد یکتا سزاوارست در شانش

شهنشاه رسولان منتهای همت هستی — که روح الله بود از زمرهٔ مقدم سرایانش

زهی تابنده نور عالم افروز مه وحدت — که شد از پرتو فرتاب جرم ماه کنعانش

شهنشاهی که بزم لی مع الله ست درخورش — شهنشاهی که تخت قاب قوسین ست شایانش

شهنشاه تهیدستی که بی گنجینه و لشکر — به نیروی خدا بر دو جهان جاریست فرمانش

شهی کز سطوت صیت قدوم او درین گیتی — دو دیده رعشه مانند دل کسری بر ایوانش

جواهر سرمهٔ چشم فلک گرد سر کویش — فروغ جبههٔ خورشید نقش سم یکرانش

خلیل الله بتاری میهمان پرور شهنشاهی — که جبریل امین آمد ز با نعمت خوانش

گرفته هر دو عالم را لسان قطرهٔ آبی — میان دو روا من همک حباب بحر احسانش

نجوم اعدای فرمان اثریا بند از زرافشانش | فلک پروانهٔ احکام میگیرد ز دیوانش
شه ملک قناعت قهرمان کشور عظمت | اریکه استقامت چتر ابر لطف یزدانش

مطلع

زانکار عداوت پیشه گمرهان چه نقصانش | به اثبات رسالت عروة الوثقی ست قرآنش
خطابش مصحف ناطق خطابش مخزن صدق | ز حق منشور ما ینطق بود شایسته شانش
شهنشاها تو داری خیل انصاری که از همت | زدی هر فرد کوس رتبهٔ عالی چون سلیمانش
ثنای تو که توقیع شرف بهر زبان هستی | بود چون حمد ایزد در گرو معراج ذبانش
ز فیض نسبت تو مکه را آن پایه حاصل شد | که دانند اهل ایقان مطلع خورشید ایمانش
مشام ساکنان یعقوب را از شمیم خلق تو شد | نبودی حاجت از بوی قمیص ماه کنعانش
ندیدی روی جودی کشتی نوح نبی هرگز | ز طوفان گر نبودی نیر عون تو سکانش
زهی حبل المتین شرع تو کز دلربا نیها | بود وابسته الف حور عین جعد غلمانش
ز سولا گرچه آزاد است ننگ آستان تو | ز راه لطف نسپندی غریق بحر عصیانش
ملاذا رهبرا امت نوازا دستگیری کن | که پامال هجوم فسق و بدعتهاست ایمانش
شهنشاها به منزلگاه تقوی رهنمائی کن | که غول نفس کرد آوارهٔ صحرای خذلانش
چو زینت یابد او رنگ قضا از قاضی محشر | خجل مپسند از روی کرم بر روی عصیانش

کند شبگیر چون ظلمت آباد جسد روحش — نماید راه نور مشعل مهتاب ایمانش

بجان آمد ز دست رنج و دارد چشم از لطفت — که نپسندی ملکوب مصیبتهای دورانش

سیه کار و سیه رو هر چه باشد مدح خوان نست — مهل خوار و ذلیل و خسته در امثال و اقرانش

دل او جلوه گاه شاهدان قدس بود اکنون — زگوناگون هوس بتخانهٔ دارد بدامانش

دم تحریر آن خون میچکد از دیدهٔ خامه — شده حاصل ز یاران و اقارب آنچه نقصانش

ز بیداد عزیزان وطن دیدست و می بیند — مصیبتها که یوسف دیده بود از جور اخوانش

زگوناگونه اندوه و ز رنگارنگ حسرتها — روانی بر لب آزرده دلی در سینه گریانش

بود از ماه و ماهی تا نشان در عالم امکان — اثر باقیست تا از آفتاب و چرخ گردانش

بود از ماه و ماهی تا نشان در عالم امکان — اثر باقیست تا از آفتاب و چرخ گردانش

بود دین ترا از نصرت حق نیروی حاصل — که از مه تا بماهی باد سر بر خط فرمانش

مکافات خدا استاصل بنیاد اعدائش — عنایات الهی ناصر انصار و اعوانش

قصیده سوم در نعت موسوم بزاد السفر

ز باد سوز مستان و ابر برف افشان — اثر رسیده اکنون ز زمهریر نشان

ز بسکه منجمد از سردی هوا شده است — ز عرد مک نرسد نور تا سر مژگان

بجسمها اثر برد شد چنان ساری — که ماند از حرکت خون ناب در شریان

سزد که چشمهٔ خورشید منجمد گردد — ز سردی دم صرصر بگنبد گردان

کنون که از نفس سرد باد در عالم — نماند گرمی رخسارهای شعله رخان

سزد که آتش عشق بتان شود خاموش — بمجمر دل پرسوز آتشین نفسان

درین زمانه همه انتقام مکر و دغا — گرفت داور برد از عجوزهٔ دوران

ز برف سبز قبایان باغ قاقم پوش — بروی لاله ز شبنم نقاب آب روان

ز سردی نفس باد مجمر خورشید — نموده پیر فلک در کنار خویش نهان

ز صدمهٔ دم سرد هوای دی ماهی — بزیر برقع فانوس شعله شد پنهان

بصورت بط می مانده انداز طیران — ز برف بسته چو ماهی بهم پر مرغان

نمی کند حرکت هیچکس ز خانهٔ خویش — درین زمانه که در برف شد زمین پنهان

چه مالدار و چه بی مایه در خور مقدور — برای راحت خود کرده هر کسی سامان

برای حفظ وجود از اذیت سرما — شهان بشال و گدایان بتهٔ گلیم نهان

نموده گرم ز خورشید روی خود آغوش — گدا بگوشهٔ بیت و شاه بر ایوان

کسی ز آتش بی دود کرده روشن جام — که گرمیش بدهد خون بسته را سیلان

کسی بحلقهٔ آغوش شعله رخساری — ز جور صدمهٔ سرما گرفته است امان

زگلزمین وطن درچنین زمان که کسی / نمیکند حرکت از مقر خود بجهان

بسیلی ستم دهر و گردش تقدیر / روان بجانب کلکته ام بصد حرمان

میان کشتی چرخی نشسته ام بغموم / جگر گداخته از رنج دوری یاران

سفینهٔ که بسان سفینهٔ شعرم / هزار بحر در آغوش او شود پنهان

دهان کشاده نهنگی است در میانه بحر / که مثل سیل سیاهی شدست قطره زنان

ویا بزرگ عقابی ببازوان قوی / فراز چشمه سیماب میکند طیران

شبانه روز روانست همچو فلک فلک / به بحر پدا که یک لجه ایست فتنه نشان

محیط کشور بنگاله بحر ذخاریست / که ساحلش ز بستان لجه ز دیده نهان

جگر گداز نهنگان محیط پرشوریست / که شور موجهٔ او میدهد ز صور نشان

برنگ طرهٔ خوبان همیشه در خم و تاب / بسان دیدهٔ عاشق همیشه در طغیان

ز جوشش موجهٔ او آفریده طغیانی / بجیب و دامن هر قطره اش دو صد طوفان

اعاذنا الله از موجه اش که می بازد / ز خوف لطمهٔ او زهره بر فلک سرطان

شبانه روز بکار شکست و پیوستست / خداش کرده مگر قاسم زمین بجهان

چنین محیطی و بر کشتیم به تنهائی / ندیم رنج و رفیق ست حسرت و حرمان

بشکوه ستم دهر هم زبان هستیم / بصد ملالت و حسرت من و دل گریان

زبسکه پنجهٔ اندوه دل بسینه فشرد ‌ زنوک هر مژه سر کشیده صد طوفان

ز شعله ریزی افکار و سوزش تب غم ‌ بسر گداخته مغز و بجسم سوخته جان

گهی ز دوری گلزار دهاکه ناله بلب ‌ گهی از جدائی یاران ز دیده اشک فشان

گهی از خیال تباهی نمک بزخم جگر ‌ گهی ز سوز درون آتشی بخرمن جان

گهی بشکوه بخت سیه زبان گستاخ ‌ گهی ز حیرت دل سر بسر در گلوی بیان

ز بیقراری دل رو بیاس پیش نظر ‌ ز اضطراب جگر جلوه گر رخ حرمان

گداخت دل ز ستمهای هر وقت آفت ‌ که عرض حال کنم پیش داور دو جهان

پناه عالم و آدم محمد عربی ‌ امام خیل رسل قبلهٔ زمین و زمان

شفیع روز جزا سیدی ابوالقاسم ‌ قسیم خلد و سقر علت وجود جهان

شهی که هست اثر فیض لطف او ساری ‌ بذره ذرهٔ عالم چو روح در ابدان

شهنشهی که خیال ثناش میریزد ‌ چمن چمن گل نزهت بدامن اذهان

غبار سم سمند فلک مساحت او ‌ کشیده کحل جواهر بدیدهٔ کیوان

اگر شرارهٔ قهرش زبانه زن گردد ‌ بچرخ حوت شود همچو ماهیی بریان

ترانه که سراید بوصفش ای آزاد ‌ بروز محشر لله دره حسان

مطلع ثانی

Roll No ... Col. Coll - 25

زهی وجود شریف تو حجت یزدان
کمال صنعت صناع کارگاه جهان

ز رعب معدلت و سطوت سیاست تو
چو قصر دست خوش لرزه قلب نوشروان

نگون ز هیبت شان ظهور تو در دهر
چو بخت شان همه اورنگ خسروان زمان

ز چاک دامن توقیع تو دل خسرو
بسان کوهکن خسته جان بخون غلطان

هلال تیغ تو شام بلا باهل ضلال
بروز واقعهٔ جنگ بدر داد نشان

بروز معرکهٔ خیبر و حنین و احد
کمال هیبت حق شد ز صولت تو عیان

فروغ رای تو شمع صوامع ملکوت
شمیم خلق تو عطر مشام اهل جنان

غبار فوج ظفر موج بندگان درت
اساس دولت قیصر بنای ملک کیان

ذباب خوان عطای تو جبرئیل امین
حباب بحر سخای تو گنبد گردان

تباع سنت تو زور بازوی اسلام
متاع الفت تو جان قالب ایمان

هدایت تو دلیل مسالک توفیق
شریعت تو کفیل نظام هر دو جهان

حسام رزم ترا نصرت خدا جوهر
سهام عزم ترا قوت اله کمان

دمیکه از اثر تاب آفتاب شود
نگه بدیده شرار و نفس بسینه سنان

به پیش بارگه کبریای قاضی حشر
ز وزن طاعت و عصیان نشان دهد میزان

بخلق هیبت قهر خدای مستولی
ز رعب شان جلال انبیا بخود لرزان

خرامی افسر رحمت بسر در آن هنگام
زبان بزمزمهٔ امتی گهرافشان

شفاعت آئینه پیرای جلوه بخشش
حمایت انجمن آرای کام مایوسان

میان خیل خلایق ته لوای الحمد
بحشرگاه چو رو آوری بدین سامان

نماید از تتق رحمت خدای غفور
بصد کرشمه رخ خویش شاهد غفران

چو چشم شوق بر رخسار یار باز شوند
بروی امت مرحومه بابهای جنان

ستم رسیده پناها شفیع حشر شها
فدای یک نگه التفات تو دل و جان

ز چشم رحم نگاهی ز عاطفت نظری
که یابم از ستم نفس فتنه ساز امان

شکست کشتی ایمان به بحر عصیان داد
ز جور نفس شریر و وساوس شیطان

فغان فغان که متاع خرد ز دستم رفت
ز دست برد هوسهای گمرهی سامان

هزار تنگدل در کنج سینه جلوه فروش
ز زنگ رنگ هوسهای دشمن ایمان

خبر سفیدی مو میدهد ز صبح رحیل
سیاه مستیم از بادهٔ نشاط همان

شب شباب بپایان رسید حیف هنوز
سیاه مستی غفلت چنانکه بود چنان

باین وفور عملهای زشت شرمم باد
ز ادعای سیادت ز دعوی ایمان

اگرچه مژدهٔ والطالحون لی دلرا
هزار گونه توان میدهد دم حرمان

ولیک تفت شرر خجالت و پشیمانی
برای سوختنم دوزخیست شعله فشان

بآن رحیم خطابخش بیدریغ نواز — که شان رحمتش از بنده پروریست عیان

بجان نوازئی طرز شفاعتت که بود — بروز حشر کفیل نجات مایوسان

بعزت و شرف وعصبهٔ آل اطهارت — که چون سفینهٔ نوح اند در محیط جهان

بزهد و طاعت یاران نیک کردارت — که کالنجوم تو فرمودهٔ به نسبت شان

رسد ز شرطهٔ توفیق بر کنار نجات — سفینهٔ دلم از چار موجهٔ عصیان

فروغ نجم شریعت کند هدایت من — ز تیره راه ضلالت بمنزل عرفان

شود همین غنا همتی مرا حاصل — که نشمرم بجوی نعمت تمام جهان

دل ضعیف من از فیض استقامت و صبر — نجنبد از صدمات مصائب دوران

ز نشئهٔ می عشق خدا و الفت تو — مدام بیخبری باشدم ز هر دو جهان

برای جمله مرضها که لاحق اند مرا — شود عطیهٔ معجون لطف تو درمان

چو از عطیهٔ فیض ثنای تو امروز — بمعرض سخنم فخر افصحان زمان

بجمع فصحا پیش موکبت فردا — بود مدیح تو سرمایهٔ غرور زبان

دمی که بیکس و تنها بعزم ملک بقا — سفر گزینم ازین دلفریب شارستان

بود رفیق من ایمان و توشه‌ام توفیق — انیس بدرقه لطف شامل یزدان

همیشه تا که بود نصرت و هزیمت را — بچار گوشهٔ گیتی ز نام و ننگ نشان

لوای دین تو منصور باد در عالم | بزور نصرت و عون حمایت یزدان
عدوی ملت بیضای تو بصد خواری | بتیره چاه مصیبت مقید و نالان

قصیدهٔ چهارم در نعت

هزار خار بهر غنچه ایست پنهانی | مبند دل به گلستان عالم فانی
جهان فتنه نشان دلفریب بازار است | که هست جنس کالایش همه پشیمانی
جهان محیط بلای است کش بهر گرداب | هزار کشتی امید گشت طوفانی
نمود نعمت دنیا بود چو موج سراب | مبین بچشم طمع سوی او ز نادانی
زمانه گذران بوستان نیرنگیست | که نخل اوست مصیبت گلش پریشانی
درین سرای سپنجی کسی همیشه نماند | مباش غرهٔ تو هم چند روزه مهمانی
مباش منهمک لعب قدر وقت شناس | که عاقبت نبری حسرت و پشیمانی
جهان هر آئینه بازیچه گاه نیست که نیست | برای عقل ازین خوبتر دبستانی
بسعی تجربهٔ خویش درس عبرت گیر | ز خواب چشم گشا تا بکی تن آسانی
جلا پذیر ز هر فرد ممکنات شود | بصیرت تو خصوصاً ز نوع انسانی
ازان گروه که از حب جاه خود غرضیست | همیشه طالب لذات عالم فانی

هزار حیف که با وصف شرکت نوعی — میان هم چه کدورت که نیست پنهانی

نگاه کن که چه نیرنگها بکار برند ٭ — دم معامله با هم ز شر نفسانی

چنان کشند برخسار کینه غازهٔ مهر — که کار عقل از آن میکشد بحیرانی

قرار داده دغا و فریب را تدبیر — برای نظم مهمات عالم فانی

هر آنکه هست سر ظلم دیگری دارد — کسی بحکمت و فطنت کسی بنادانی

ز پاس وضع چه پرسی که پیش سرهنگی — کم از سگی است پس از نزع ملک سلطانی

دهند جلوه غرض را برنگ بی غرضی — زنند حرف ز مشکل بطرز آسانی ٭

دم غرض بره یکدگر نثار کنند — بسعی زور زبان جان و دل بآسانی

پس از حصول غرض کس نمیدهد تلبسی — بصد سوال دم فاقه پارهٔ نانی

زنند زمزمهٔ کبر را به پردهٔ عجز — دهند جلوه غرور را بطرز نادانی

نمی‌پزند چه سودای خام از غفلت — درین دو روزه اقامت بعالم فانی

نمی‌کنند چه اندیشه‌های دور از کار — درین رباط باین چند روزه مهمانی

دراز شد سخن اکنون ز درد دل فریاد — کنم به پردهٔ قانون مطلع ثانی

مطلع ثانی ٭

ستوه شد دلم از صد مهار و جانی — اجل کجاست جگر خون شد از گرانجانی

همیشه خاک بسر تا بکی مرا آخر — شبانه روز چو خود ای فلک بگردانی

بهم چو ابر زمی خنده آشنا شده بود — کنون بکیفر آن تا کجا بگریانی

چنین که ناوک اندوه میزنی بیباک — مگر تو حال دل خسته ام نمی دانی

من شکسته دل و این همه هجوم بلا — من ستم زده و این همه پریشانی

ببین به سیل سرشکم که از تلاطم دل — نهان به پهلوی هر قطره است طوفانی

بسینه ام کف خاکستریست جای جگر — ز بسکه برق الم کرده گرم جولانی

شده است جنس توان دستبرد تنهائی — شده متاع خرد پایمال حیرانی

ز دست من بچه برآید که بر جراحت دل — بسان مرده وقف است در مگس رانی

ز عقل و هوش نشانی بمن مجوی که من — گذشته ام به تب و تاب دل ز انسانی

ز بیقراری و بیتابی دل گرمم — شکست رنگ برخساره پریشانی

دلی شکسته بموج محیط خون دارم — چو آن سفینه که گردد به بحر طوفانی

چه کرده داغ عزیزان رفته با دل من — توان نمود اگر سینه ام بدرانی

ز حدت رقم سوز سینه کلکم را — چو اژدها شب و روز است آتش افشانی

فغان فغان که متاع امید با درد دل — تب فراق عزیزی بسوخت پنهانی

جگر خراشی ازین ناله و فغان تا کی — فسانهٔ غم دل دفتر است طولانی

به ضبط تن زن و با صد نیاز ای آزاد — شرف بخامه کن از نعت شاه ربانی

محمد عربی قبلهٔ زمین و زمان — وکیل مطلق و دستور خاص یزدانی

شهی که بود خس و خار راه خدامش — اتاقهٔ کلهٔ قیصری و خاقانی

شهی که پخته تر دستی هدایت او — بقلب عالمیان دولت خدادانی

شرف بیافت ز تشریف دین او جهان — دم جهاد چو تیغش نمود عریانی

شهی که خاک نشینان آستانهٔ او — نمی خرند به کشکول تاج سلطانی

ز فیض شعشعهٔ مهر نور او زد جوش — نخست خندهٔ صبح بهار امکانی

بران سرم که به مدحش ز مطلع ثالث — کنم به صفحهٔ قرطاس گوهرافشانی

مطلع ثالث

شها توئی که به فتوای نص قرآنی — مسلم است ترا بر دو کون سلطانی

توئی که حلقه نشین کمان ابرویت — بود همیشه خدنگ قضای یزدانی

به تخت صبر و ثباتت رسد شهنشاهی — بچار بالش فقرت سزد جهانبانی

ز زندگانی جاوید در دل فروشند — بهر کجا که رسد لطف تو بدرمانی

ز نور رای تو گر پرتوی فتد بر خاک … ز مهر دست برد ذرّه در درخشانی

به یک اشارهٔ ابرو بهر طرف خواهی … رخ سپهر و زمین و زمان بگردانی

نهال امید کند گل ز خار یاس اگر … کند سحاب عطای تو قطره افشانی

ـت زنجهٔ جود تو گر برد دریا … زند بدامن هر قطره جوش عمّانی

ز حمل چسپان بدرت زمین ز هر طرف بندد … که هست جوهر کل مستحقّ دربانی

به همین نسبت ذات تو چرخ گردان را … بطوف مرکز خاک است گرم جولانی

به درگه تو که خاکش برای سرمهٔ حور … طیور قدس ربایند از پرافشانی

هنوز بندگی او نیافت عزّ قبول … کند سپهر چسپان التماس ترخانی

نمیکند به تنزل بچرخ هفتم جای … که ننگ ذرّه راه تو هست کیوانی

دویده ریشهٔ نخل عطای تو هر سو … چو فیض ایزد در چار باغ امکانی

کشیده خامهٔ عدل تو خط امن و امان … بلوح ناصیهٔ حال انسی و جانی

سزد که جلوه دهد کشتی فلک چو هلال … ز بسکه بحر عطای تو کرد طغیانی

بخوان جود تو ای شمع دودمان خلیل … پر طلا که در حسرت مگس رانی

نواخت نوبت الفقر فخری ای شه دین … قناعت تو چو در چارسوی امکانی

درید طنطنه اش طبل ربّ هب لی را … که میزدی بجهان شوکت سلیمانی

خداشناس حکیما شده کهن تقویم — بدور رتو کتب فلسفی و یونانی

ستم رسیده پناها کرم شعار شها — خراب و خسته و زارم چنانکه میدانی

نه برگ راحت دنیا نه ساز دین دارم — هلاک حسرت و یاسم بصد پشیمانی

سیاه کار و تباه و ذلیل و بی سامان — فگنده بخت مرا در طلسم حیرانی

نه مشفقی که نهد دست شفقتم بر دل — نگاه حسرت و بینایی و پریشانی

نه مونسی که کند پرسشی ز دردِ درون — دم تغیر حالم ز رنج پنهانی

شدم ز صدمهٔ اندوه در جوانی پیر — گداخت جان به تنم تاب رنج روحانی

همیشه تا اثر نور و ظلمت اندر دهر — دهد صفا و کدورت به طبع انسانی

صفای وقت و طرب مفت دوستان تو باد — کدورت دل و حسرت بدشمن ارزانی

فروغ ملّتِ بیضای تو برد ز جهان — ظلام کفر به نیروی لطف یزدانی

قصیدهٔ پنجم موسوم بصحیفة الاعجاز

ثنا دهست بسطح زمین و اوج سما — که رنج راه نیابد بخلوت دلها

کشید مهر سعادت علم بچرخ مراد — دمید صبح امید و رمید شام بلا

نشان ز ظلمت ادبار در زمانه نماند — شده ستارهٔ اقبال عالم اوج گرا

زمین ز ولولهٔ فرحت است زمزمه خیز / فلک ز غلغلهٔ عشرت است پرآوا

رسید وقت نشاط و زمانهٔ فرحت / پرید رنج ز اطراف ساحت غبرا

درین زمانه ز تأثیر انبساط و طرب / ز کام مار عجب نیست گر چکد صهبا

ز جوش مستی عشرت که در جهان عام است / بسان نبض قوی می جهد رگ خارا

دگر رسید زمان شباب دهر کهن / سزد که راست کند پیر چرخ پشت دوتا

گشوده از دل عالم گره نوای رباب / نموده لطف نغم نفی غم ز خاطرها

صدای بربط و چنگ و چغانه عشرت خیز / نوای قلقل مینای می مسرت زا

ز جام عیش سیه مست ذره تا خورشید / ز نام رنج و غم آزرده ارض تا بسما

زمین ز پرتو اجرام چرخ نور پذیر / فلک بجلوهٔ گلهای ارض چشم گشا

غزل سرا شده ناهید و پنجهٔ خورشید / نواخته دف مه را بگنبد خضرا

ز جوش مستی عیش و نشاط نزدیک است / که قطب در حرکت آید و جهد از جا

شده است مشتری رقص زهرهٔ قاضی چرخ / نموده پیر جدی روزهٔ صلاح قضا

سزد که رقص کند راقص و بکوبد پا / ز جوش مستی عشرت بکام اژدرها

ز اختران فلک با هزار زینت و زیب / براه کاهکشان بسته اند آئین ها

ز روشنان با دوام اسم عشرت / نموده اند چراغان بقلعهٔ مینا

شفق بچهرهٔ مهتاب و پنجهٔ خورشید — کشیده غالیه و بسته است رنگ حنا

شگفت نیست اگر نعش هم شود رقص — درین زمانه ز جان بخشی مسرتها

درین زمانه که ساریست انبساط و طرب — ز ارض تا بسما همچو روح در اشیا

اگر ربوده بدریوزه بهرهٔ گیتی — ز فیض بزم نشاط آفرین عشرت زا

چه بزم آنکه بشوق نظر فروزی او — بگور دیدهٔ بهرام می جهد از جا

چه بزم دود چراغ تجلی افشانش — چو سرمه دیدهٔ فیروزکی و جم و کسری

چه بزم آنکه گرفت از افاضت نورش — بچرخ دیدهٔ انجم هزار گونه ضیا

چه بزم آنکه برقص آوریده عشرت او — ببام چرخ چو سیارگان ثوابت را

چه بزم طرز اداهای زیب و زینت آن — بسان جلوهٔ رخسار یار هوش ربا

چه بزم زنگ زدای سجنجل امید — چه بزم رنگ طراز رخ تمنا ها

چه بزم جلوهٔ امید را تماشاگاه — چه بزم عشرت جاوید را بهین ملجا

چه بزم غیرت رنگینی بهار بهشت — چه بزم حوصله پرداز دیدهٔ حورا

چه بزم غازه کش چهرهٔ عروس مراد — چه بزم غالیه سای جبین عز و علا

چه بزم آنکه بیفگنده طرح ترتیبش — بدهر طرفه خطابی نشاط و عشرت زا

زهی خطاب که از عشرت آفرینی آن — روان تازه در آمد بقالب اشیا

زهی خطاب تو تا شد زبان شرف ناز و — هزار غوطه بکوثر زدست ناطقه را

زهی خطاب گهر ریز دامن امید — کلید قفل در بستهٔ تمنا ها

زهی خطاب طراز درفش فیروزی — فروغ کوکبهٔ اعتبار و استعلا

زهی خطاب شگرفی که از شگرفی آن — فتاد غلغله در هفت قلعهٔ مینا

زهی خطاب مسرت قرین عشرت بار — زهی خطاب نشاط آفرین فرحت زا

خطاب زینت سرلوح کارنامهٔ جاه — خطاب ناصیه آرای خسروی طغرا

خطاب گلشن اقبال را نسیم بهار — خطاب غنچهٔ آمال را نقاب کشا

خطاب کوکب هندوستان که با عزّ — ز پیشگاه شهنشاه یافت خواجهٔ ما

جهان علم و ادب آسمان عزّ و جاه — سهیل کوکبهٔ عبدالغنی محیط سخا

زهی امیر فلک توسن هلال رکاب — زهی رئیس کواکب سپاه مهر لوا

کنون بموج طرازیم مطلعی که بر آن — دبیر چرخ شود نغمه سنج ما احلی

مطلع ثانی

گرفت موج یم فیضت ای محیط سخا — باوج چرخ در آغوش حوت سرطان را

برعشه از تف قهر تو شیر چرخ چو مهر — دو پیکر از دم تیغ تو بر فلک جوزا

مه سپهر کرم احسن الله آنکه بود — بعون مکرمتش ذرّه آفتاب نما

زهی امیر جوان بخت پیر تدبیرے — که رای او بود از کار عقل عقده کشا

بسان مهر فروزنده مطلع رابع — برآمد از افق فکرت فلک پیما

مطلع رابع

اگر کند ز دل روشنش نور کسب ضیا — هزار مهر علم برکشد ز جیب سُها

پی نثار تو دارد همیشه در دامن — فلک کواکب کهسار لعل دُر دریا

اگر بدهر کند طالعت سعادت عام — ز تخم بوم برآید بجای بوم هُما

نگاه شپره خورشید را کشد بکنار — اگر ز رای تو نوری برد شب یلدا

برای درد دل بیکسان خسته جگر — توجه کرم بی نهایت تو دوا

ز رُعب عدل تو چون طالع حسود است — بخفت فتنه بچشم بتان بی پروا

اشارهٔ کرمت ابر گلشن احباب — شرارهٔ غضبت برق خرمن اعدا

بباغ دهر ز تردستی عنایت تو — شده است بهر تو هر شاخ نخل دست دعا

اگر بگلشن خلق تو بگذرد نفسی — زند دم از نفس عیسوی دبور و صبا

نتیجهٔ عمل نیک و حسن نیت تست — که داده چشم و چراغی ترا ز لطف خدا

که بارخ چو قمر شمع دودمانستی | عیان ز ناصیهٔ اوست فرّ آبا
گل کنار امل زیب مهد ناز و نعیم | فروغ چشم لقا طال عمره ابدا
اثر بشوق دعا تا بلب رسید آزاد | تاملی نه روا باشد این زمان حاشا
همیشه تا که ادیم یمن زتاب سهیل | بچهره غازه کشد چون بتان ماه لقا
ز نور جلوهٔ ممدوح اول و ثانی | بود ادیم زمین فیضیاب رنگ و بها
چو باکمال فصاحت باختتام رسید | بعون لطف سخن آفرین بی همتا
عطا نمود خطاب صحیفة الاعجاز | دبیر چرخ باین سر قصیدهٔ غرا

قصیده ششم

این چه عکسی است در آئینهٔ چرخ ازل | که برد جلوه اش از دیدهٔ امید سبل
اینچه نقشی است که در وصف نظر افروزی | هست چون ابرو خوبان پریچهره مثل
اینچه نقشی استکه مثل سر ناخن بنود | با همه نقص در انگشت نمائیش مثل
جلوه داد است مگر از پی تزئین نشاط | زخمهٔ ساز طرب زهره ازین شیشه محل
یا که بر محتسب آمیخته شمشیر از چرخ | ترک گردون که زمستی است دماغش مختل
یا نماید فلک از بهر اشارت ابرو | که بهی دفع شود صدمهٔ سی روزه کسل

یا که در عالم مستی ز کف لولی چرخ / کشتی بادهٔ بفتاد بچرخ اوّل

یا بود صیقل نوری که عیان شد ز فلک / تا برد ز آینهٔ چشم جهان زنگ خلل

می سرایم سخن صاف هلال عید است / که بود جلوهٔ او روشنی چشم امل

فرخا عید که در عذر مشقت صوم / آمده هدیهٔ و ضیفهٔ عشرت به بغل

فرخا عید طرب مایه که در پردهٔ آن / جلوه پیراست عنایات خدا عز و جل

فرخا روز سعیدی که بهر لحظهٔ آن / می شود مایهٔ صدساله طرب مستعمل

وقت آنست که در عالم مستی چو هلال / بالد ازلمس حسینان بخود آغوش و بغل

وقت آنست که دل از کف زهاد برد / در بر سیمتنان جلوهٔ زر دوز حلل

وقت آنست که یابد شرف از دست بتان / جام می [illegible] خورشید درخشان ز حمل

وقت آنست که مستی عیش افزاید / نغمهٔ چنگ و نوای نی و آهنگ غزل

وقت آنست که آرند سران روی نیاز / بهر تسلیم بدرگاه امیر اعدل

وقت آنست که فرتاب شکوه نواب / مایهٔ هوش رباید ز صنادید اجل

خواجه عبدالغنی آراسته لطف خدا / مفخر عزت و شوکت شرف دین و دول

کوکب هند که از فرخی نسبت او / هند فارغ شده از فتنهٔ هندوی زحل

دان یگانه او مطلع نور ایمان / روی نورانی او آینهٔ حسن عمل

باز در پردهٔ نو باربد خامهٔ من | نغمهٔ مدح سرا دست بآهنگ غزل

مطلع ثانی

ای نگاهِ کرمت حوصله پرداز امل | دل زکف باختهٔ شوق تو دولتِ ازل

ایکه هنگام تماشایِ گهرباریِ تو | شوق نظاره کند دیدهٔ امید احول

ای بهارِ چمن لطف و کرم دیر بمان | که نیارد بتقرون گردشِ دوران بدل

روضهٔ جاه ترا مهرِ درخشان صدبرگ | دجلهٔ جودِ ترا چرخ گلِ نیلوفل

گر فتد شعلهٔ از قهرِ تو در عالم آب | خار ماهی بتگ بحر فروزد مشعل

گر کند رفع ضرر لطف تو از طبع جهان | دافع درد شود نشتر زنبور عسل

سزد از هیبت عدل تو اگر شیر ژیان | بهر دردسر روباه بساید صندل

میکند وام ز شمشیر تو اسباب هلاک | دم خونریزیِ افواج عدو دست اجل

روز هیجا که کنی با سر اعدا بازی | دوش بر دوش بود تیغ تو با دست اجل

می شگافد جگر شیردلان گاه نبرد | صدمهٔ صیحهٔ اسپ تو بمیدان جدل

ای ز فرطِ گهر افشانیِ دستِ کرمت | همت از رویِ قارت شده دامان امل

گشت از بیم تو پایِ فتن دوران لنگ | شده از رعب تو دست ستم گردون شل

[illegible] — گره از کار جهان [illegible] تدبیر تو حل

ذره‌ئی نیست بگیتی که ز فیض اصلاح — کرم عام تو بگذاشته آنرا مهمل

سزد ار آب بقا از دهن مار چکد — چشمه شهد زند جوش ز حنظل

چرخ از هیبت پاداش تو مجبور ز جور — دهر در سایهٔ انصاف تو مصئون ز خلل

اینکه گر راه ضرر عزم تو بندد بجهان — کار روغن بکند آب بجوی تو مشعل

داور الوح طلسم در گنج معنی — هست در دست من از لطف سخن‌بخش ازل

یافت انداز تو از طبع من اصناف سخن — چه قصیده چه مخمس چه رباعی چه غزل

نکته‌هائیکه ببازیچه طراز م نگذشت — بخیال متنبی و جریر و اخطل

فاش گویم که چنین پایهٔ عالی بسخن — یافتم از شرف مدح تو ای سعد ازل

ورنه فکر سخن و خاطر غمدیدهٔ من — که بافسردگیش نیست در آفاق بدل

فکر مدح تو که سرمایهٔ فیض ابدیست — میزند آئینهٔ طبع روان را صیقل

در ثنای تو که بیساخته سر زد از طبع — آرزوی صله را نیست بجز اخلاص محل

در سخا و کرم و شوکت و فرهنگ ترا — نیست جز قرة عین تو در آفاق بدل

احسن الله بهادر که چو دره تو هست — بارگاهش ز شرف قبلهٔ ارباب دول

خان جم رتبه که مانند تو از روز ازل — یافت توقیع امارت ز خدا عز و جل

آنکه چون همت والای تو در معرض جود | بیشمارد کرهٔ چرخ برین را خردل

آنکه از حلم تو گر چرخ برین پیچد سر | کندش از اثر زور سیاست مختل

چه دهی شرح نیاز تو ندارد پایان | قصه کوتاه کن آزاد که تنگ است محل

بدعا کوش که درهای اجابت باز است | بر رخ دهر ز الطاف خدا عز و جل

تا برای چمن آرائی گلزار وجود | صحت و جاه و بقا را بجهان است محل

باد از لطف خدا لازم هر دو مخدوم | صحت و جاه و بقا بی اثر هیچ خلل

قصیده هفتم

یارب چه عشرت است که بی التجای چنگ | می گسترد نوای مسرت رباب و چنگ

از بس هجوم عیش و نشاط و سرور و شور | شد عرصهٔ زمانه بر اندوه و غم تنگ

نبود عجب که از اثر فرحت و نشاط | بخشند سرور بادهٔ انده ربا بنگ

در چارسوی دهر ز اسباب گنج و در | سامان عیش جلوه کند با هزار رنگ

عالم تمام مست سرور است زد مگر | در دامن نشاط ابد روزگار چنگ

در سر هوای عشرت و در دل امید عیش | صد رنگ تازه بسته زهی ها ز رنگ رنگ

هم گوش وقف نغمهٔ رامشگران شوخ | هم دیده محو جلوهٔ سیمین بران شنگ

نبود عجب که از اثر عشرت و نشاط — خیزد نوای بربط و چنگ از صدای ارنگ

فرّخ زمانه که ندارد بروزگار — آئینهٔ دلی ز غم و غصه هیچ زنگ

از بسکه عام شد اثر عشرت و نشاط — طنبوره شد صراحی می جام جانگ

تا در نوای تازه کند ساز تهنیت — در بزم شاه نکته وران فخر هند و زنگ

نساخ آنکه روشنی رای انورش — بشکست بر رخ مه و خورشید آب و رنگ

ابر کرم جهان وقار آسمان و جاه — کان وفا مجسم اقبال و هوش و هنگ

سر خیل داوران که ز سهم سیاستش — چون گور ظالم آمده بر ظلم عرصه تنگ

دست زمانه آمده کوتاه از ستم — پای فلک بعرصهٔ جور و جفاست لنگ

در دفتر شکوه تو در دست تیر کلک — در محفل نشاط تو در چنگ زهره چنگ

در عرض تهور و تدبیر و فضل و جاه — شاید که بهر نذر تو ای هیر شیر جنگ

کلک آورد عطارد و مه هیچه علم — مریخ تیغ و مهر سپر مشتری خدنگ

عصفور از حمایت تو هم نبرد باز — روبه بعون عدل تو هم پنجهٔ پلنگ

پیش محیط موج زن فیض عام تو — کمتر ز قطره قلزم و عمان و نیل و گنگ

وقتست آنکه باعث نسبت بذات تو — بر چرخ طعنها زند از ناز خاک بنگ

وقتست آنکه کوکبهٔ عز و جاه تو — از شرم بشکند برخ آفتاب رنگ

وقتست آنکه از شرف نسبت زناز — بالد بخویش خرقهٔ اقبال و هوشنگ

وقتست آنکه عید ز بزم نشاط تو — در یوزهٔ سرور کند با هزار رنگ

تا هست صلح و جنگ میان جهانیان — در زیر گنبد فلک آبگینه رنگ

همواره با تو در روش صلح باد چرخ — پیوسته باد دامن دولت ترا بچنگ

بادا عدوی جاه تو غمگین و سینه ریش — با بخت نامساعد خود روز و شب بجنگ

وله قطعه

شریک بزم آن خم خانه آشام معنی فکرم — که نظمش میکند کار شراب پرتگالی را

امام مشرب دل حضرت لسان معنی فهم آن — که طبع اوست ساقی کوثر نازک خیالی را

قصیدهٔ هشتم

فدای جلوهٔ ناز عرایس گلزار — بکار برده چه مشاطگی هوای بهار

بشاخها گل تر میکند حنابندی — ز عکس لاله سمن راست غازه بر رخسار

کشیده قطرهٔ شبنم بطرهٔ سنبل — چو زلف پرخم جانانه گوهر شهوار

ز بسکه غلغله افگند نغمهٔ مرغان — ز خواب چشم گشاده است نرگس بیمار

پی نثار جوانان سبزپوش چمن — بدست هر گل رنگین طلای دست افشار

صدای خنده گل شلک بهار کباد — نوای قلقل مینای مسرت بار

ز موج نکهت گل غرق بحر عطر مشام — ز عکس لاله نگه را شفق بجیب و کنار

پی معانقهٔ شاهدان خوش رفتار — ز دست سرو روان بر کنار جوی قطار

نماند جای که جنبد نسیم غالیه سای — ز جوش لاله خودرو بدامن کهسار

پی مشاهدهٔ حسن همدگر شده است — میان بلبل و گل جویبار آئینه دار

ز فیض تربیت باد جانفزا چه عجب — کشد اگر ز گل خنده عطر هم عطار

سزد که دلبر نواسنجی و خوش آهنگی — برد بوام ز مرغان باغ موسیقار

کشیده سبزهٔ نوخیز فرش مخمل سبز — پی خرامش کبکان بدامن کهسار

عروس گل همه تن گوش در خیابانها — بگوش کردن گلبانگ نغمه‌های هزار

بنغمه سنجی عشرت ز اعتدال هوا — سزد که بلبل تصویر وا کند منقار

ز انتشار شمیم گل لطافت بار — شده مشام جهان رشک وادی تاتار

ز فیض نامیه کار شگفت نیست اگر — بشاخهای غزالان شگفته شد گلنار

بزیر سایهٔ سرو روان جمع شاهدست — بفرش سبزهٔ نوخیز کبک در رفتار

بهر طرف که نگه می دود بدشت و جبال — شود ز عکس گل و لاله دامنش گلزار

جهان بنغمهٔ عیش و نشاط آهنگ — زمان بولولهٔ عشرت انبساط آثار

بهر طرف بچمن ساز کرده بزم طرب / لبان یهای دختان تان لاله عذار

بباغ باده کشانند دخت رز به لعل / چو شاخ لاله بکفها پیالهٔ سرشار

کشیده بر ورق بوستان تازه روش / کنار هر رده سبزه جدول زنگار

چنین که از اثر سعی اعتدال هوا / بهر طرف نگری رنگ عیش ریخت بهار

مگر بگدیه در آورده اینهمه سامان / ز فیض بزم مسرت فروش عشرت بار

چه بزم رشک ده بزمهای جمشیدی / چه بزم آنکه تماشا از و ستد گل بکنار

چه بزم آنکه بصد شیوهای هوش ربا ست / نظر فروز تر از جلوهٔ رخ دلدار

چه بزم آنکه بترتیب آن هنرمندان / هزار شیوهٔ نو طرز برده اند بکار

چه بزم آنکه باند از زیب و زینتها / کسی ندیده نظیرش بدهر دیگر بار

چه بزم از اثر انبساط آن ناهید / نواخته دف مهر را بگنبد دوار

چه بزم آنکه بنایش بگلشن امکان / فشانده مژدهٔ شادی ز هر در و دیوار

چه بزم آنکه بدریوزهٔ مسرت از و / بگیتی آمده فردوس در لباس بهار

چه بزم آنکه ز پرتو فشانی نورش / شدست مملکت هند مطلع انوار

چه بزم آنکه دران بهر مقدم حضار / نموده دیدهٔ خود فرش طالع بیدار

چه بزم آنکه شررهای رشک جلوهٔ او / بروی جشن کیان سوخت گرمی بازار

چه بزم آنکه بر آهنگ نغمه سازانش / رباب آتش غیرت بسوخت موسیقار
چه بزم آنکه نگاه جهان نمی گیرد / ز شوق جلوهٔ آن در میان چشم قرار
چه بزم آنکه ز عشرت فشانیش آمد سو / ز باغ دهر گرفتست رنج را انبار
چه بزم بزم نشاطیکه یافته ترتیب / بجشن شادی فرزند آن جهان وقار
که هست بر سر بیچارگان ز فیض بخشش / سحاب دست عطایش به قطره گوهربار
فروغ انجمن جاه آسمان گستر / رئیس اعظم و نواب پادشاه آثار
جناب کلب علیخان بهادر آنکه بود / پی شکستگی دل نمایشش معمار
بلند رتبه امیری که می کشد در چشم / ز خاک درگه او سرمه طالع بیدار
زهی محیط سخائیکه خازن گنجش / تمام حاصل گیتی نیاورد بشمار
خیال جرأت او استقامت البرز / دم تعاقب دشمن دهد بپای فرار
دگر ز طبع درخشنده مطلعی سر زد / که شد ز جلوهٔ آن صفحه مطلع انوار

مطلع ثانی

بگرد کوکب بخت تو می شوند نثار / نمی کنند همه مهر گردش بیکار
نثار روی تو تابانی صباح مراد / غبار کوی تو کحل الجواهر ابصار

هوای روضهٔ خلق تو عطر بیز مشام	فضای ساحت لطف تو گلشن بیخار
ز دست مکرمتت پشت امن تو راتت	ز ناوک غضبت سینهٔ فساد فگار
همین فیض عطای توای محیط سخا	ز نام آز شده فقر چون غنا بیزار
زهی رئیس فلک بارگاه کیوان قدر	خهی امیر کواکب سپاه مهر عذار
بسان گوهر شهوار سرفرازان را	غبار راه تو زیب اناغهٔ و دستار
هزار شکر که آن جشن سازگار بدهر	نموده رو ز بهر وی طالع بیدار
که آرزوی تماشای آن نگه میداشت	بدیدهای سلاطین ز مدت بسیار
بصد نشاط بیاراست جشن شادی فرزند	مبارک ای چمن عیش را نسیم بهار
شمیم غازه کش روی صفحه از هوش	ز جشن شادی او گشت رنگ عشرت بار
بهار گلشن جاه و جوانی و اقبال	بلند و سعد توایه فرخی آثار
بسال خرد ولی گرم سعی همچو پدر	بضبط و بسط جهانست با دل بیدار
کنیم مختصر این قصه هر دو بی بدل اند	پدر محیط سخا و پسر جهان وقار
اثر ز طرز بیان تو چو شد ای آزاد	بصدق نیت دل دست در دعا بردار
همیشه تا که بود جشن شادی فرزند	بدامن دل عالم گل نشاط ببار
شگفته خاطر نواب با ولی عهدش	بعز و جاه و حشم باد و دشمنانش خوار

قصیدهٔ نهم ۹ ناتمام در حمد

راه سخن دل گشود کیست زباندان او
با که شود همزبان آه ز حرمان او

حیف گلوی قلم گشت ز شیون فگار
نیست کسی کو نهد گوش بر افغان او

هست سخن در فغان کیست که جوید نشان
کز ستم جاهلان رفته چه بر جان او

داشت سخن پیش ازین برگ و نوای گزین
رفت بغارت کنون آن همه سامان او

حیف که شد شاعری پیشهٔ هر هرزه گو
وقف هجوم مگس هست کنون خوان او

آه که زاغ و زغن با همه بدلهجگی
جای عنادل گرفت در چمنستان او

هر که درین روزگار نظم دو مصرع نمود

لاف سخن گستری آمده از شان او

روی سخن سوی آن فرقهٔ هذیان سرا

کافت نظم آمده فکر پریشان او

نکته رسان سخن نبض شناسان فن

نزد خرد نیستند شامل ارکان او

دست خوشش چو برد هر سبب سخن بعد ازین

حفظ سخن آفرین باد نگهبان او

ایمت سخن آفرین قادر یکتا که هست

جلوهٔ کون و مکان پرتو از شان او

واجب بی شبهه و مثل مالک ملک قدم

هست همه ممکنات آیت برهان او

خالق ارض و سما رازق شاه و گدا

هر دو جهان غرقهٔ لجّهٔ احسان او

غزلیات

آه ازان صدمه که در دامن محشر بکشد
دامن پاک تو از پنجهٔ فریادیها

جای دارد بدل خلق چو مهمان عزیز
ناوک غمزهٔ تو با ستم ایجادیها

هر طرفه هجومی ز وحوش [illegible]
خانهٔ من شده آباد ز بربادیها

صد شکار افگنی از جنبش یک ناوک ناز
هر طرف تازه هجومی است ز فریادیها

وای بر دل که ز خون گرمی شوقش بجفا
سرد شد خاطر او از ستم ایجادیها

بندهٔ بی درم آفت جانی شدهٔ
حیف آزاد برین دعوی آزادیها

۴

هجوم دردمندان باز بر خاک من است امشب
چراغ تربتم از سوز دلها روشن است امشب

بیا و رنگ عشرتهای مشتاقان تماشا کن
بجای گل جگر پرکالها در دامن است امشب

نمی دانم که ناز کیست بی باکانه شبخون زن
که در دل هر طرف آواز بشکن بشکن است امشب

۵

خندهٔ زیر لب و چشمک پنهانم سوخت
با عدو طرز ادای تو چه آسانم سوخت

آه از بخت که انداز شرر باری آه — عوض خانهٔ اغیار دل و جانم سوخت

خیر باد اهل حرم را که شدم کافر عشق — شعلهٔ حسن بتی خرمن ایمانم سوخت

کاش میسوخت دلت بر من مسکین ز تبی — انتظار اثر نالهٔ سوزانم سوخت

گرمی بزم گمان کردی و از آتش رشک — طرز دلسوزی بیجای رقیبانم سوخت

بی گل روی تو ای چشم و چراغ خوبان — شمع در انجمن و گل به گلستانم سوخت

مقطع

بی تو در غصه و اندوه سگالیدن زیست — زندگی بود دمی چند بنالیدن زیست

٦

آنکه آزرم وی آزار نهان می دارد — سر غمخواری خونین جگران می دارد

تب هجر تو گدازی که نهان می دارد — از دل خستهٔ خویشم به گمان می دارد

دهر هر لحظه ز صد فتنه نشان می دارد — آدمی خاطر آسوده چسان می دارد

دل بر آن عاشق بدعاقبتم می سوزد — که وفا چشم ز انصاف بتان می دارد

باز در سینه ز خون گرمی بیتابی شوق — خلشی ناوک ناز تو نهان می دارد

گرچه جادوسخنانند در آفاق بسی
مگر آزاد عجب طرز بیان می دارد

٧

شکر کز دولت جاوید نشانم دادند | عوض گنج روان طبع روانم دادند

تا رباید دل جادو سخنان الفصحا | قلم سحر نوائی به بیانم دادند

تا به لبها شکند نشتر حسرت سخنم | فیضها از دم خونین فغانم دادند

نمکساران ز جهان رفته و بر دل داغی | یادگاریست که از رفته نشانم دادند

عشرت از نسبت من طبع ملالت گیرد | که ز حسرت دل و از درد روانم دادند

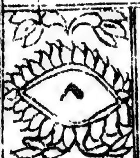
تا بکام دگران منمیش از شورش شوق | راه در انجمن بوالهوسانم دادند

تا نیفتد ز صریر قلمم شور به دهر | عوض مشق سخن شغل فغانم دادند

ور غم عشق تو بی‌صرفه فغانم دادند | دلم از دست ربودند و زبانم دادند



نشتر کلک حزین سینه خراشید آزاد
تا دل و دیده خونابه فشانم دادند



بهر چمن که سر آن سرو سرفراز کشد | ز شرم سرو سهی بر زمین دراز کشد

بذوق چاشنی وعدهٔ نیاز فریب | دل ستم زده تا کی جفای ناز کشد

دلم متاع توان برکف است شربت با | که کار ناز ز تمکین به ترکتاز کشد

نسیم صبح ز احرامیان کوچه کیست | که دل ز سینه باندازه احتراز کشد

دکان فتنه ز خجلت سپهر تخته کند | اگر نه دست حیایش عنان ناز کشد

دلم بخوبی دنیا نمی گشاید چشم
که پرده از رخ دوشیزگان باز کشد

۹

مگر مصور عشق است کلکم ای آزاد
که بر جریده شبیه نیاز و ناز کشد

۹

یار قیبست و بهر سو نگران می آید
تا فهمید که ز اغیار نهان می آید

یک نگه باعث صد یاس هزاران امید
هر چه گویید ازین فتنه گران می آید

یاد نیرنگی در دیده نگاه شوخت
آشکارا کشدم گرچه نهان می آید

بگذر از جور دازین حال درونم دریاب
گر توام حرف شکایت بزبان می آید

وقت رحم است که بیمار غمت را ز ضعف
تا بلب همره هر ناله روان می آید

یارب این تیر پیام اثر عشوه کیست
که بسوی سینه من بال فشان می آید

می خور آن مایه که تا عید بود مستی آن
سلخ شعبان که پس از وی رمضان می آید

عالم آرایی حسن تو دل و جانم سوخت
هر کرا می نگرم رشک بران می آید

یارب آن وعده فراموش فراموش کند
غمزه را که بکار دگران می آید

۱۰

آتش رشک زده شعله بجان آزاد
این چه حرفست که آن جان جهان می آید

۱۰

دل آسوده ز هر عیش نشانی دارد
هر کرا خاطر جمعی است جهانی دارد

هر زمان کاری و هر کار زمانی دارد
حیف پیری که سر وصل جوانی دارد

عیش در سینهٔ او نشتر حسرت شکند
هر که در دل اثر از درد نهانی دارد

جان بری نیست ازان قد و انداز محال
که ز ابرو و مژه تیر و کمانی دارد

دوشش با غیر بمستی همه شب کرده بسر
بر من از وصل خود امروز گمانی دارد

یارب اندر چمن دهر گل خاطر نیست
که ز سموم غم ایام امانی دارد



قطعه

چون نه نازیم به همطرزی خاقانی آزاد
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد



بر رخ حسرت دنیا در دل وا کردیم
مقدم خانه بر انداز تمنا کردیم

تا جگر پاره شد و ریخت بهمراهی اشک
پارهٔ از غم دل بود که انشا کردیم

به پیامی نگر امید وسلامی ننوشت
آنکه صد نامه بخون دلش انشا کردیم

تا چها خار که در دامن دیدن شکست
که نگاهی بتو از کوری اعدا کردیم

بر غلط فهمی ما حیف که از مزرع دهر
جز زیان هیچ بنود آنچه تمنا کردیم

از شناسائی اندازهٔ آمد شدها
بی تکلف چو نفس راه بدلها کردیم

می زند مردم چشم از مژه ها دست بسر
تا بجسر نگهٔ گیتی چه تماشا کردیم

اضطراب آئینه پردازی سودائی گرد
هرچه از صبر بکار دل شیدا کردیم

در نواگستری از همدمی ساز خیال
خامه را غیرت مضراب نکیسا کردیم

از سبکروحی و آزاده دلی ای آزاد
راه مثل سخن خویش بدلها کردیم

طبع پرداخت جواب غزل لغز علی
قطرهٔ حوصله پیمانهٔ دریا کردیم

تاب کجا تا پس از جور کشیدن دهیم
آه شو ای جان زار تا به پریدن دهیم

قطرهٔ خونی بجا نیست بدل از کجا
ناوک جور ترا مزد خلیدن دهیم

هست ز سوز و گداز بر لب دل این نوا
تن به طپیدن دهیم یا بچکیدن دهیم

انجمن بیخودی است دین و دل و هوش را
در کف ساقی بیک جرعه کشیدن دهیم

هست ز خود بیخبر قطره ز راه شوق
پای طلب را ز خارا جر و دیدن دهیم

بر سر جور است یار لذت بیداد را

در رگ و پیها چون جان جای دویدن دهیم

دانهٔ صبرم شده سبز گلزار دل ❖

گلبن امید را برگ دمیدن دهیم

مستی ازین سر غزل عام بعالم کنیم

تا می اندیشه را مزد رسیدن دهیم

بو که کند این غزل جای بر اوج قبول

طایر اندیشه را بال پریدن دهیم

طرز ظهوری ز سر تازه از آزاد شد

سرمهٔ حیرت کشیم دیده بدیدن دهیم

۱۳

زیاس خستهٔ دلهای بیقراران بین
بمرگ خویش بحسرت امیدواران بین

هجوم ابر سیاه و وفور باران بین
عروج نشهٔ اقبال باده خواران بین

بیا بمکتب عشق و بلوح دامنها
زخون دیدهٔ خود حال دلفگاران بین

ترانه بر لب و دلبر به بر خمار بچشم
هجوم جلوهٔ نیرنگ نوبهاران بین

بیا بمیکده و دیدهٔ خرد بگشا
بهل تعصب و فر جام باده خواران بین

قطعه

ز شست دستی سخنور شناس ندا آمد
سفیدروی بهشتی سیاهکاران بین

گرفته دین و دل و صبر و قصد جان دارد
درازدستی جور ستم شعاران بین

پی تهیهٔ سامان عیش میخواران
به دشت و باغ جنون تازی بهاران بین

رسید سلسلهٔ مهر ذره تا خورشید
عروج مرتبهٔ عجز خاکساران بین

کنار خاک ز گنجینه‌های حسن پرست
بروی گل اثر رنگ گلعذاران بین

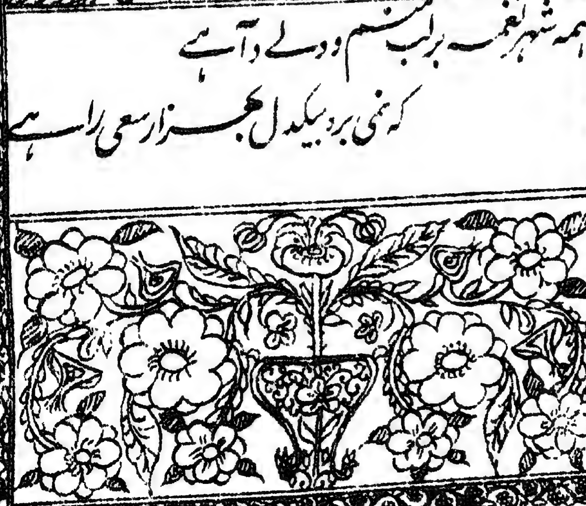



سفینهٔ غزل آزاد نکته سنج گشود
ادای تازهٔ رنگین سخن گذاران بین




مطلع

همه شهر نغمه بر لب تبسم و دلی و آهی
که نمی برد بیکدل عجز ار سعی راهی



مثنویات

منتهی الافکار ذو بحرین

هست بر آستان حمدِ خدا
خامه با صد نیاز ناصیه سا

بسم الله الرحمن الرحیم — غازهٔ رخسارهٔ حسن قدیم

ای شرف افزای تن از جان پاک — مایهٔ هستی دهِ قالب ز خاک

ای شده از لطف تو خندان جهان — وی شده بر حسن تو حیران جهان

رحمتِ تو چارهٔ بیچارگان — رأفتِ تو شادیِ غمخوارگان

ذره ام از مهر تو تابان چو مهر — صورت خورشید بر افروخته چهر

لطف تو دردِ دلِ ما را دوا — مهر تو آئینهٔ دل را صفا

نقطهٔ از صنع تو هفت آسمان — رشحهٔ از کلک تو هر دو جهان

طرح دو عالم ز کن انداختی — خیمهٔ نه چرخ بر افراختی

جوهر آئینهٔ دل یاد تو — گوهرِ گنجینهٔ دل یاد تو

حمد تو گلگونهٔ روی کلام — نغمهٔ شکرِ تو شکر ریز کام

ناطقه در مدحت ذات تو لال / حمد تو آویزهٔ گوش خیال

حسن تو آرایش کون و مکان / نام تو صیقل زن تیغ زبان

جلوهٔ از قدرت تو کائنات / جرعهٔ از ساغر جودت حیات

روشنی روز زده از آفتاب / انجمن افروز شب از ماهتاب

مهر و مه از قدرت تو ذرهٔ / یافته از مهر تو یک بهرهٔ

جلوهٔ از گلشن لطفت نعیم / شعلهٔ از آتش قهرت جحیم

حمد تو ای خالق ارض و سما / چون کند این بندهٔ عاصی ادا

عقل درین مرحله آمد سقیم / در خور حمد تو توئی ای کریم

میکند دل به پردهٔ زاری
عرض حالی بحضرت باری

ای چمن آرای امید جهان / لطف تو جان داروی درد نهان

ای همه عالم بتو امیدوار / رحمت تو عشرت جاوید بار

از تب و تاب دل اندوهگین / در تن من سوخته جان حزین

شعلهٔ حرمان بدل امید سوخت / آرزوی عشرت جاوید سوخت

پنجهٔ حسرت رگ جانم گسست — ناوک غم در دل غمگین نشست

از تب و تاب دل امیدوار — نشئهٔ هستی شده مثل خمار

آمده ام از غم دنیا به تنگ — سوخت دل اندیشهٔ ناموس و ننگ

مقصدم از کوشش یاران گذشت — درد من از چاره و درمان گذشت

حسرتی حسرت خویشیم ما — ماتمی سینهٔ ریشیم ما

لطف کن ای چارهٔ بیچارگان — رحم کن ای مونس غمخوارگان

بو که از الطاف تو بوی امید — بشنود این والهٔ روی امید

شاد کن این بندهٔ ناشاد را — از الم آزاد کن آزاد را

ساقی از آن بادهٔ حرمان زدای — در دل من مستی عرفان فزای

تا گل نعت شه پیغمبران — گل کند از گلشن طبع روان

نامهٔ نامی ز نعت نور خداست
شرد ها دیدن و شنیدن رواست

احمد مرسل شه هر دو سرا — سیّد دین اشرف خلق خدا

عالم از احسان وی افروخت چهر — ذرّهٔ راهش گل دستار عصر

صاحبِ لولاک دُرِ بحرِ جود — زینتِ مجموعهٔ صنعِ ودود

شاهدِ حق عالمِ اُمّی خطاب — قبلهٔ دین شافعِ روزِ حساب

اخترِ تابندهٔ چرخِ ظهور — گوهرِ رخشندهٔ دریای نور

سرورِ عالم شهِ فیروز جنگ — شمسهٔ نُه قبهٔ فیروزه رنگ

ذرهٔ رخسارهٔ نام آوری — گرمیِ هنگامهٔ پیغمبری

مطلعِ دیباچهٔ دیوان بود — مقطعِ برجستهٔ نظمِ وجود

جوهرِ آئینهٔ صنعِ خدا — گوهرِ گنجینهٔ صنعِ خدا

رحمتِ عالم شرف افزای دهر — جلوهٔ او آئینه پیرای دهر

از لبِ لعلش دمِ عیسی خجل — وز کفِ پاکش یدِ بیضا خجل

الفتِ او بادهٔ جاوید سور — رافتِ او ضامنِ عفوِ غفور

از دمِ او آبروی گفتگو — بلبلِ دستان زنِ گلزارِ هو

سایهٔ حق مایهٔ نازِ درود — مصحفِ ناطق گُهرپای جود

آمده خاکِ رهِ آن شاهِ دین — سرمهٔ بینش کشِ چشمِ یقین

خندهٔ لطفش گلِ باغِ اُمید — غازهٔ عشرت کشِ رخسارِ عید

ناطقه را مایهٔ صد آبرو — مدحتِ اولاد و هم اصحابِ او

جلوهٔ شان مظهر آثار فیض / جبههٔ شان مطلع انوار فیض

دیدهٔ شان بر رخ مقصود باز / سینهٔ بی کینه شان گنج راز

هادی آفاق سوی راه دین / باخبر از جادهٔ دشت یقین

جوهر آئینهٔ شان یاد حق / گوهر گنجینهٔ شان یاد حق

بر رخ شان غازهٔ مهر و وفا / در دل شان مخزن صدق و صفا

لذت ذوق آمده صهبای شان / الفت حق مونس دلهای شان

یافته نخل قد شان صد نمو / از نم هر قطرهٔ آب وضو

مدح نواب باشهامت و فر
می فشاند بجیب صفحه گهر

ساز کن ای خامهٔ پروین رقم / مدحت تابان مه چرخ همم

سرور خور جلوهٔ کیوان مکان / اختر تابندهٔ هندوستان

خواجهٔ جم مرتبه عبد الغنی / ماحی شر حامی دین نبی

بالد ازو عزت و جاه و وقار / یافته نوابی ازو افتخار

نیر تابندهٔ اوج همم / گوهر رخشندهٔ بحر کرم

روی وی آیینهٔ فرهنگ و داد — غرّهٔ پیشانی صبح مراد

ذات وی آرایش اقلیم هند — زینت و پیرایش اقلیم هند

زینت حرف و رقم القاب او — غیرت خور فرّه و فرتاب او

از رخش آب رخ عز و وقار — وز کف جودش خجل ابر بهار

مظهر عقل آمده سیمای او — یافته خور روشنی از رای او

از صفت آن عادل کسری نشان — مرهم زخم دل دل خسته گان

مایهٔ نازیدن جاه و حشم — گرمی هنگامهٔ جود و کرم

همت او ساخته کار نیاز — بخشش او حوصله پرداز آز

یافته زان زینت بزم سرور — اختر تابندهٔ اقبال نور

رایت جاهش چو برافراخته سر — منطقه اش منطقه شد بر کمر

یافته از پرتو فضل حکیم — دولت شاهانه و عقل حکیم

ذرّهٔ خاک در آن ذوالکرم — جیغهٔ تاج سر کسری و جم

قطرهٔ علمش همه مهر و وفاست — غرّهٔ پیشانی صبح صفت است

چون پدر آراسته از حلم و داد — جبهه اش آئینهٔ روی مراد

رایت جاهش بصف سروران — میدهد از سروری اش نشان

جبهه اش از بخردی آثار یافت | هم دل و هم طالع بیدار یافت

آن سر و سرحلقهٔ نام آوران | سایهٔ او مایهٔ امن و امان

جوهر آئینهٔ فضل و کمال | گوهر تاج سر جاه و جلال

طفل وی آرایش مهد لقاست | آبروی دودهٔ مجد و علاست

میدهد از عظمت شانش نشان | نغمه از طوطی هندوستان

فر جد از فر جد خود یافته | نور جد از جبههٔ او تافته

تا بود از پرتو انوار خور | چهره برافروخته جرم قمر

جلوه شان زینت نظاره باد | غیرت هر ثابت و سیاره باد

وصف ایوان که رفعت و شانش
هست رشک سپهر و کیوانش

باعث نازیدن این خاکدان | آمده یک طارم رفعت نشان

طرز دلاویزی او جان فزا | خواجهٔ جم مرتبه کردش بنا

خوبی او زینت روی زمین | رفعت او غیرت چرخ برین

شمسهٔ او طرهٔ دستار مهر | عکس وی افروخته رخسار مهر

زینهٔ آن طارم فسحت‌نشان — دم زده از رفعت نُه آسمان

جلوهٔ رنگینیِ دیوار و در — از رخ خوبان نظرافروزتر

آمده از خجلت او سرنگون — هم نَفَسِ این گنبد فیروزه‌گون

جلوهٔ رنگینیِ او دل‌نشین — کرده از طاق وی ارژنگ چین

جلوهٔ دیوار وی آئینهٔ — طارم افلاک ازو زینهٔ

صفتِ بوستان که خوبیِ آن میدهد از ریاض خلدنشان

یافتم از مدحت ایوان فراغ — میکنم اینک سخن از شاه باغ

گلشن غیرت‌دهِ باغ جنان — گلبن او خجلت قدِ بتان

لالهٔ او غازهٔ روی نگار — خاکِ وی آبِ رخ بادِ بهار

سبزه و نهر و گل و ایوانِ آن — میدهد از روضهٔ رضوان نشان

عنبرِ سارا خجل از خاکِ او — ناصیه را از دم بادش نمو

نکهتِ گل غیرتِ مشکِ تتار — غالیه‌سای دم بادِ بهار

سبزهٔ او رشکِ خطِ روی یار — سنبلِ او غیرتِ گیسوی یار

مایهٔ آسایش دل خاک او / راحت جان هر خس و خاشاک او

هست درین گلشن مینو نظام / مستی می عشرت جاوید نام

مستی سرو از نرگس این بوستان / دعوی همطرزی چشم بتان

جلوهٔ رنگینی هر لاله زار / غازهٔ رخسارهٔ صبح بهار

گلشن نغزی که در ان مهرگان / میدهد از رونق اردی نشان

سبزی و سیرابی برگ و شجر / قوت بال و پر مرغ نظر

طرز دلاویزی هر نخل آن / میدهد از سدره و طوبی نشان

دیدهٔ نرگس همه ناز آفرین / شامه از نکهت گل نافه چین

باصره از جلوهٔ گلهای آن / یافته سرمایهٔ صد بوستان

ضامن صد عشرت دل خاک او / مستی صد میکده در تاک او

سامعه را مژدهٔ عشرت رسان / نغمهٔ مرغان خوش الحان آن

هر طرف آراسته فوارها / نزهت و سیرابی نظارها

میوهٔ او ساخته کار زبان / نوشتر از میوهٔ شیرین جان

نرگس او مستی عشرت فزا / خندهٔ رنگین گل او عشوه زا

لب جو جلوهٔ سرو روان / میدهد از قامت غلمان نشان

گلشن نغز و خوش و زیباستی | ضامن آسایش دلهاستی

دم زده هر چشمه از سلسبیل | ریخته آب رخ عمان و نیل

نهر وی آیینهٔ رخسار اوست | حیرتی جلوهٔ دیدار اوست

نزهت ازو یافته موج نسیم | آب وی آب رخ دُرّ یتیم

سطح وی آیینهٔ گیتی نما | صاف‌تر از سینهٔ اهل صفا

بر لب جو سرو قدان در خرام | زمزمه زیب لب و در دست جام

چهرهٔ شان خجلت صبح صفا | طرهٔ شان غیرت شام بلا

بر رخ شان شوخی آفت قرین | در لب شان خندهٔ نازآفرین

زینت گلشن گل رخسارشان | سنبل تر طرهٔ طرارشان

تشنهٔ خون ناوک مژگان شان | طایر دل خستهٔ پیکان شان

جلوهٔ شان گرمی بازار حسن | خندهٔ شان زینت گلزار حسن

هست در اندازهٔ زینت بجا | دعوی همرنگیش از دل گشا

ورنه ازین گلشن مینونشان | یافته خجلت همه باغ جهان

خامه در مستی شراب غرور

رده ختم سخن باین دستو

شکر کہ با خوبی و لطف تمام
ختم شد این نامهٔ فرخنده نام

مجمع بحرین دُرِ فکر خیز
گوهر معنی کشش سلک تمیز

بادهٔ خمخانهٔ معنی ستی
ضامن سرمستی دلهاستی

شاهد رعنای دلارا ست این
پردگی فکرت والا ست این

شیشهٔ پر از مُل معنی است این
دستهٔ رنگین گل معنی است این

روشنی دیدهٔ اندیشه هاست
مایهٔ نازیدن فکر رساست

غیرت رنگینی صد گلشن است
حجت رنگینی طبع من است

یافته این نامهٔ معجز نظام
مثنوی منتهی الافکار نام

خامهٔ من زد رقم از بهر سال
راحتِ دل گوهر گوش کمال ۱۲۹۱

ضمیمهٔ مثنوی منتهی الافکار

قطعهٔ تاریخ مثنوی ذو بحرین موسوم به منتهی الافکار
ریختهٔ کلک گهر سلک برادر عزیزم مولوی
سید محمد خان بهادر سلمه الله تعالی

لله الحمد که شد منتهی الافکار تمام ؛ مژده ای ذوق ادا فهمی نظم رنگین
مایهٔ ناز خرد مثنوی ذو بحرین ؛ معدن گوهر شهوار مضامین متین
حبّذا نامهٔ نامی که بود هر بیتش ؛ رشک سلک گهر و غیرت نظم پروین
ظرف میخانهٔ معنی که بود ذوق مدام ؛ به طربناکی سرمستی صهباش رهین
هست غیرت ده گلزار ارم نخل خیال ؛ شده تا فهم ازین گلشن معنی گلچین
گوهر جیب تمنا گل دامان قبول ؛ حاصل فکرت خلاق نکات رنگین
خسرو ملک سخن تاج مظفر آزاد ؛ ضامن شورش دلها بکلام نمکین
هست از جادهٔ رنگینی مضمونهایش ؛ حجلهٔ فهم سرا غیرت بتخانهٔ چین
آن زباندان سخن سنج که در کشور هند ؛ یافت از خامهٔ او نظم دری نظم گزین
شاعر نکته طراز که به رنگینی فکر ؛ در گلستان سخن ریخته رنگ تزئین
نفس نغمه است اندر صریر کلکش ؛ شده گره در گلوی بلبل فردوس برین

مالک ملک معانی که دبیر قلمش | میکند شیوهٔ انشا بعطارد تلقین
چون شد از چهرهٔ تاریخ خرد پرده کشا | زد رقم خامه که تصنیف کلام شیرین ۱۲۹۱

ایضاً

تراویدهٔ قلم جادو رقم مخدوم اعظم عالیجناب مولوی ابو محمد عبد الغفور خان بهادر مرحوم المتخلص به نسّاخ

شد مرتب چو منتهی الافکار | کان معنی کلام ذو بحرین
سال ترتیب گفتم ای نسّاخ | جان معنی کلام ذو بحرین ۱۲۹۱

وله

مثنوی منتهی الافکار چون ترتیب یافت | خاطر نازک خیالان چون گل مضمون شگفت
هاتف غیبی پی تاریخ سال عیسوی | سر معنی مثنوی منتهی الافکار گفت ۱۸۷۴

تاریخ طبع له

گل گل شگفت غنچهٔ دلهای دوستان | چون مثنوی غیرت گلزار چاپ شد
نسّاخ گفت مصرع تاریخ سال طبع | جان کمال منتهی الافکار چاپ شد ۱۲۹۲

تقریظ و تاریخ دیوان سوم موسوم به ارمغان مؤلفه عالیجناب

مولوی ابو محمد عبد الغفور خان بهادر مرحوم المتخلص نساخ

مژده ای شاعران معنی دان
پایه سنجان شیوه‌هاے بیان

مژده ای والهان حسن کلام
محو طرز خرامش اقلام

مژده ای سالکان راه خیال
باریابان بزم گاه خیال

مژده ای شارحان ناز و ادا
هست ذوق وقوع گوییها

مژده ای افصحان هندستان
فهم سرمایگان ریخته دان

مژده ای ناظمان کامل فن
واقفان رموز شعر و سخن

مژده ای یکسان فهم و ذکا
هست سرجوش بادهٔ معنا

یافت حسن سخن طراز کمال
هست نوروز فهم عید خیال

یافت انداز تازه طرز بیان
طرفه شوریست در سرافہان

ذوق سرمست بادهٔ معنی است
طبع منت کش رسائیهاست

هست در بزم آگهی اعنے
جلوه پیرا مرقع معنی

شد مرتب بشگرف دیوانے
فهم معنی شناس را جانے

نام و تاریخش ارمغان نسختے
ارمغان سخنوران نسختے

آیت افتخار فنِ سخن
حجت اعتبار فنِ سخن

[illegible] … همه نیرنگ ناز محبوبان

[illegible] معنوی خمستانی … ضامن مستی دل و جانی

ذوق افزای طبع اهل سخن … حرف حرفش به دل زند ناخن

نسبتش کرده از فلک اعلا … پایهٔ اردوی معلی را

حسن و ایمان که در قلمرو حرف … شده ایجاد یک طلسم شگرف

فتنهٔ طرز دلرباش قبول … والهٔ شوخی اداش قبول

میشود تازه با طراوت آن … نمک حسن سبز هندستان

هم به هر نکته‌هاش دیوانه … هست هر صفحه‌اش پریخانه

طرفه پرداز ازو بلاغت یافت … تازه انداز ازو فصاحت یافت

شعرهایش همه متین استی … سادهٔ دقت آفرین استی

نکته‌هایی لطیف و نازک آن … می‌دمد در تن خیال روان

[illegible]هایش به دلربا انداز … زخمه‌ساز های شوق و نیاز

[illegible]ش زند بصد عنوان — خنده‌ها بر بلاغت سحبان

حاصل فکر عالی نساخ — حجت خوش خیالی نساخ

تکیه بر فکر اوست ناز سخن — با سر کلک او نیاز سخن

بادشاه قلمرو معنی — موجد شیوهٔ نو معنی

خان روشن روان روشن رای — رایش از کار عقل عقده‌گشای

رونق افزای صدر دار العدل — پایه افراز قدر دار العدل

زندگی بخش رسم معروف — حکمران ممالک معنی

قلمش همچو عالم صورت — حکمران قلمرو فکرت

می‌کند مثل مجرمان اسیر — وحشیان خیال را زنجیر

قلزم بخشش و جهان وقار — عالم فیض و آسمان وقار

اوستاد جمیع صنف سخن — نکته آموز شاعران زمن

شاعر افصح بلند تلاش — نکته سنج بلیغ طرز تراش

متفنن سخنور کامل — بحر طبعش محیط بی ساحل

خامهٔ صانعش فسون پرداز — مطرب محفل نیاز و ناز

طبعش افزود اعتبار سخن — آمد آبی بروی کار سخن

شاعر کامل فسون تحریر ‌‌ ‌ خانه زاد کلام او تأثیر

در نظرها به قوّتِ انشا ‌ ‌ ‌ می دهد جلوه شکل معنی را

از مضامین بکر رنگارنگ ‌ ‌ ‌ طبع او غیرتِ هزار ارتنگ

فتنهٔ شیوهٔ کمال وئیم ‌ ‌ ‌ محو نیرنگی خیال وئیم

که به ترتیب اوّلین دیوان ‌ ‌ ‌ خامهٔ او چو شد گهرافشان

کرد تعلیم با هزار ادا ‌ ‌ ‌ شوخیٔ تازه طرز صائب را

دم طراحیِ دوم دیوان ‌ ‌ ‌ کرد آن نکته سنج سحر بیان

گه باندازِ صائبا میلی ‌ ‌ ‌ گه بطرز نظیری و میلی

در نورد سخن درین دیوان ‌ ‌ ‌ آن سخن آفرین معنی دان

رونق تازه داد در همه جا ‌ ‌ ‌ شیوهٔ میلی و نظیری را

هر دو انداز از که می آید ‌ ‌ ‌ دو زبان وصف کلک او شاید

در فن شاعری امام استی ‌ ‌ ‌ طبع او قادر الکلام استی

فهم مطلب کند بغیر بیان ‌ ‌ ‌ چون دل عاشقان ادای بتان

دل بحسن عبارتش مفتون ‌ ‌ ‌ قلم او مصوّر مضمون

اوستاد سخنوران زمن ‌ ‌ ‌ فهمها را سواد از و روشن

از ازل بی توسط ادراک / هست با بکر فکر دامن چاک

حرفهایش کند نگاه بیان / حرف در کار فهم معنی دان

پایهٔ فکر او بر اوج کمال / ز رشح کلکش تمام سحر حلال

هست از نسل خالد ابن ولید / پایهٔ او ازین توان سنجید

نظم کشور حسام او می داد / کشور نظم کلک این بگشاد

می رساند نسب سخن کوتاه / تیغ کلکش به سیف سیف الله

آشکار از جبین انور او * / فرّه‌های مهین برادر او

آنکه عبداللطیف نام وی است / فلک در روزگار رام وی است

آنکه در معرض جلالت قدر / می شمارند سرورانش صدر

خان فرخ نهاد فرخ رای / رای او گلشن خرد پیرای

چمن آرای گلشن ایام / قوت افزای بازوی اسلام

مصدر عدل و مظهر الطاف / پایه افراز کرسی انصاف

ناظم دولت شهنشاهی / رونق افزای داوری گاهی

شیوهٔ عدل انوری زوی / پشت فضل و هنر قوی زوی

مملکت را [illegible] اندیش / سلطنت را [illegible] اندیش

صدر نام‌آوران کلکته / افتخار سروران کلکته

حامی دین حکیم دانشمند / همچو قدرش خیالهاش بلند

بادشاه جهان دانائے / وارث فضل و بذل آبائے

آز رشک عذار انعامش / همت او بلند چون نامش

هر طرف با خجسته آثارے / فیض او همچو حکم او جارے

لطفش اندازه دان سازش دل / خلق او ضامن نوازش دل

[illegible]لطنت او متقن از صفت / عظمت او مطلقه ز شوکت

آفتاب سپهر فضل و کمال / آسمان جهان جاه و جلال

[illegible]گفتش بازوی قلم را زور / هم ز نطقش در انجمن ها شور

علم ازو یافت فیض رنگارنگ / خاطر او مربی فرهنگ

[illegible] ره امن هر جهان گیرد / عدلش از چرخ ترجمان گیرد

جاه پرداز تازه یافت ازو / دولت اندازه تازه یافت ازو

سعی او عام را کفیل رفاه / مورد خاص لطف شاهنشاه

[illegible] هم ها ز تقریرش / [illegible] عجبها ز تحریرش

[illegible] مجمع صفات / [illegible]

یافت چون شغل صحح انجام — بهر تاریخ نامه نامی

کرد تحریر کلک گوهربار — شعر نساخ لولوی شهوار [illegible]

ایضا

باز چون فکر آسمان پیمای — شده از روی راز پرده گشای

سال دیوان نامی نساخ — یافت فکر گرامی نساخ ۱۲۸۲ھ

ایضا

بهر تاریخ باز حسب الحال — شد رقم مجمع محبت سال ۱۲۹۲ھ

ایضا

باز از جوشش طبع بجد — سالش افکار نظم کرد رقم ۱۲۹۲ھ

ایضا

به تفنن ز جوشش طبع رسا — خاطر نکته سنج معنی زا

رایل سال شد چو با صد ذوق — عقل گفتا نوید شورش شوق ۱۲۸۲

ایضا

ای سخندان نکته سنج آزاد — ملک معنی ز سعی تو آباد

بر سر انگشت تو قلم را ناز — حرف را با لبت هزار نیاز

بلکه انفاس تو دم تقدیر — می دهد جان بقالب تاثیر

شوخیٔ گرمیٔ دم تو کجاست — که اجابت در انتظار دعاست

ہان دعای به حضرتِ بارے — که قبولش کند خریدارے

تا بود کامیابیٔ دانا — وجه ناکامیٔ دل سفہا

تا بود شوخیٔ ادای سخن — بر دل اہل ذوق ناخن زن

تا بود ارمغان شہر خیال — نظم ہاے فصیح سحر مثال

باد بر رغم حاسدان لئیم — ہر دو ممدوح را زمانه بکام

کلکِ شان بزم معنی آرا باد — زخمهٔ ساز ذوق دلہا باد

ارمغان جنس فہم را جان باد — ارمغان سخن شناسان باد

رویداد طوفان آفت فشان ڈھاکه

درین روزگار بلا سر گذشت — که بر سجده ہست ہشتاد و ہشت

به تاریخ ہفتم ز اپریل ماه — شده ڈھاکه و اہل ڈھاکه تباه

دم عصر شنبه ز سمت شمال — عقاب سیه ابر بکشاد بال

بتدریج آن ابر نیلی پرند — چنان شد محیط سپہر بلند

که گوئی ید قدرت کردگار ٭ سیه کله بست بر روزگار

سپس بارش آب آغاز شد ٭ سرشک ابر سیه باز شد

بتدریج تا شام بارید آب ٭ شده رفع آخر حجاب سحاب

همین کاسمان چهرهٔ خود نمود ٭ بیامد ز بالا بلاے فرود

ز مغرب یکے فیل مست سحاب ٭ ز خرطوم آتش فشان جاے آب

سیاه و خروشنده و سهمگین ٭ بلرزه ازو آسمان تا زمین

چو دیو سیه پر غریو و غرنگ ٭ بر آرام و تسکین ازو عرصه تنگ

سکر و بتاراج صبر و شکیب ٭ بلا در جلو فتنها در رکیب

دخان خیز چون کوه آتش فشان ٭ شرر ریز چون اژدها از دهان

سوی شهر رو کرد دیوانه وار ٭ که از شهر و شهری بر آرد دمار

همانا که بد فیلبانش فلک ٭ که از برق می زد بفرقش کجک

سوارش اجل در جلو تند باد ٭ که می داد از صرصر عاد یاد

غز بی اثر باد آفت قرین ٭ ز شور و فتن حشر در آستین

پرند از صداے قیامت نهیب ٭ ز تنها روانها ز دلها شکیب

بیفگند شوری میان جهان ٭ چو آواز کالکهاے دخان

باندازِ برق از دم شعله بار   زد آتش بسے بیتها بے شمار

بسا مردمان و وحوش و طیور   بکشت و بخست و بیفگند دور

طرنجانها وقت عیش و سرور   برای بسا مردمان گشت گور

هوائی که کرد از دم فتنه زا   بدریا و ساحل قیامت بپا

شد از لطمهایش تباه و خراب   عمارت بخشکی و کشتی بآب

بسے خانها شد خراب و تباه   درختان پریدند چون برگ کاه

بسا قصرهای رفیع و فراخ   که پهلو همی زد باین سبز کاخ

فروریخت از صدمه اش ناگهان   نماند ز دیوار و سقفش نشان

خصوصاً قصور فلک اشتباه   که جستے خورنق بظلش پناه

عمارات نواب عبد الغنی   که بوده بحسن و صفا مبتنے

چو صرح ممرّد بنقش و نگار   چو البرز مستحکم و استوار

همه رفت از لطمهایش ز کار   نه شکوی بماند نه ایوان بار

هزاران سپاس از دل و جان من   که با اینچنین صرصر خانه کن

نگهداشت نواب را کردگار   ز آسیب با جمله خویش و تبار

شد آزاد ازین باد بی زینهار   عیان شان جباری کردگار

جهانی به یک لحظه شد پایمال	ببین قدرت [illegible] ذوالجلال
بچرخ آور طاق چرخ بلند	دواننده ابر [illegible]ند
توانا کن پهلوان هوا	که کوهی چو کاهی رباید ز جا
فرازنده خیمهٔ سپهر	فروزندهٔ مشعل ماه و مهر
پناهندهٔ بندگان از بلا	رسانندهٔ رزق شاه و گدا
بروز آور تیره شبهای غم	نوازندهٔ خستگان از کرم
خطا بخش شاهنشه بی همال	منزه وجودش ز نقص و زوال
خدیو خدیوان گردن فراز	گدای درش از شهان بی نیاز
یگانه خدای جهان آفرین	همه فعلهایش به حکمت قرین
کند هرچه خواهد که عالم از وست	بهار و خزان شادی و غم از وست
اگر جمله آفاق بر هم زند	کرا زهره کز شکوه اش دم زند
بباید که عبرت پذیریم ما	ازین حادثه پند گیریم ما
بیاریم از دل سپاسش بجا	نپوییم جز راه صبر و رضا
بباید که فریاد و زاری کنیم	انابت بصد شرمساری کنیم
که بخشد ز راه کرم جرم ما	نگهدارد آینده از هر بلا

مقطعات

قطعه مدحیه عالیجناب سر لیپل گریفن بهادر دام اقباله

برخود از جوش مسرت اهل بهوپال ببال — آنقدرها که نگنجی بکنار دنیا

پیکر خویش بیارای ز پیرایهٔ امن — خاطر خویش بپرداز ز اندوه بلا

جلوه فرما بادا ها چو عروس طناز — چهره آرا بصفا ها چو بت حور لقا

رخ برافروز ز گلگونهٔ نظم و انصاف — بهره اندوز ز سرمایهٔ هرگونه عطا

برفشان دامن از آلایش گرد بیداد — بنشان نقش صفایت بدل اهل صفا

وقت آنست که خوابی بسر بستر امن — پاسبان طالع بیدار و عسس حفظ خدا

وقت آنست که بی خوف و خطر آسائی — فارغ از شر رقیبان و فساد اعدا

وقت آنست که بی نظمی و جور از بر تو — سر خود گیرد و پامال بود از دنیا

وقت آنست که مشاطهٔ حسن تو شود — رسم و آئین تمدن همه حسن و صفا

وقت آنست که با ناز و نعیم آسائی — در کنار کنف داور گیتی آسا

در رهٔ استاج فلک پایه سران سر لیپل — ذرهٔ خاک درش افسر مهر بیضا

آن خسرو خردمند شناسی که بود — خسرو از ناخن اندیشه بجهان عقده گشا

دم تحریر پر خامهٔ او پرکاریست — که نشد نوک وی از مرکز انصاف جدا

بصفت و طبع خردمایهٔ او عشوه و حسن — همت و ذات هماسایهٔ او نور و ذکا

ای بسر پنجهٔ تو سیف و قلم را نازش — وی بظل کنف تو جرأت و نصفت ربا

ای رخت آینهٔ جلوهٔ جاه و اقبال — وی دولت حجله گه شاهد آزرم و وفا

پیکر علم ترا عقل و عمل پیرایه — جوهر عقل ترا علم و ادب رنگ و بها

جود را حوصله از فیض وجود تو فراخ — قدر را مرتبه از نسبت ذات تو فرا

شاهد عادل عدل تو بود غلغله — که شد از سعی جمیل تو بکابل برپا

دم جنگ از اثر سهم پرند تو پرند — هوش و رنگ از سر و رخسار گروه اعدا

چون ز رستم جلوه ده قوت بازوی تو شود — جنبد از جنبش کلک تو جهانی از جا

نیروی رای و دماغ و دولت از نطق و قلم — بند ابر سیاسی چو شود جلوه نما

ریزه بر معرکه تا زان تمدن افتد — از تحیر نبود در سرشان هوش بجا

تیغ هائی قلم از قطع سپر انداز و — افکند عقده بتقریر زبان گویا

معدلت پیشه سر افسر عزت به سرا — که چو رای تو بود در روی تو گیتی آرا

پیش از این از کجی فهم وزیر پیشین — که نبود دست بآئین سیاست ولنا

[illegible] بود از خاشش خار تعصب پیدا | [illegible] نیکه به بهوپال و نواحش مرجا
[illegible] ن آن ملک شده افسانه [illegible] | همه رفتند ز بمعش بگران خواب فنا
تا طرفداری ما داوست به هر سو اکنون | اثری نیست ز بیداد و تعصب پیدا
امن شد عام و نشد جنبش تیغی ز نیام | ریخت از رشح قلم تو عوض سفک دما
ملک آسوده شد و گشت رعیت فارغ | بسته ابر سیاسیه ز آسیب جفا
[illegible] بر حفظ تو آن مملکت اسلامی | شده مصئون ز زوال شده مامون ز بلا
زین همه سعی بلیغت همه اهل اسلام | تر زبانند بشکر تو چه شاه و چه گدا
ذات ممدوح ندارد بمدیح تو نیاز | سیر آهنگ شو آزاد گلبانگ دعا
تا ز گلگونهٔ انصاف رخ شاهد ملک | بود آراسته چون گل ز دم باد صبا
بر سر کرسی انصاف بود جای تو گرم | دل بیدادگران سرد ز آهنگ جفا

شاهد دولت جاوید تر از [illegible]
نفحات گل امید ترا جان آسا

قطعه که هنگام سفر کوه منصوری بغرض پیشکش عالیجناب
جان هیم صاحب بهادر در بلدهٔ هوگلی صورت تحریر یافت

سفرت باد بانواع سعادت مقرون ‌‌ ای جهان او دعای نفس روشن رای

یاور بخت همایون و انیس صحبت ‌‌ زاد ره خرمی و بدرقه حفظان خدای

زود برگردی و از نور رخ روشن تو ‌‌ دیده منتظران زود شود بهره ربای

همچو خورشید جهانتاب که از پیش نظر ‌‌ سیرو دو شام و دم صبح شود جلوه نمای

خوبی طبع تو پیرایه اصناف علوم ‌‌ ناخن رای تو از کار خرد عقده گشای

زانکه کلک تو از نیروی پی نشر عدل ‌‌ نقش جور و ستم از صفحه آفاق زدای

بر همه خلق و تخصیص بر اهل اسلام ‌‌ سایه لطف تو فرخنده تر از ظل همای

طبع تو باعث همدردی اصناف امم ‌‌ شده از السنه مختلفه بهره ربای

تا که در دل هر کس ز زبانش شنوی ‌‌ در میان واسطه را نبود خالی جای

دست مشاطه رای تو ز پیرایه امن ‌‌ با همه حسن و صفا شاهد گیتی پیرای

هست از قوت عدل تو قوی بازو ملک ‌‌ هست از نیروی شفقت بجهان امن بجای

بازگردد ز سفر موکب اجلالت چو بخیر ‌‌ با شکوه و حشم و فر ز الطاف خدای

جلوه روی تو گردد شرف افزای نظر ‌‌ خاک راه تو شود بر رخ ما غالیه سای

افکند غلغله تهنیت مقدم تو ‌‌ هر طرف منهی اقبال درین کهنه سرای

بر درت قطره زنان نعل در آتش بسپهر ‌‌ گرده از غایت تعظیم و ادب سر تا پای

نور بہار از تو بہا جلوۂ رخسارۂ تو ‏ ‏ نذر از ما بتو تسلیم عقیدت پیرای

نظر لطف ز تو اہلا و سہلا از ما ‏ ‏ از تو احسان و ز ما زمزمۂ شکر خدای

قطعه

قصیدۂ نظر افروز شد در اخبارے ‏ ‏ زتازگی ده انداز فارسی دانی

زہی قصیده که ہر لفظ او بود ضامن ‏ ‏ برای خنده بسانِ شراب ریحانی

زہی قصیده که خاصیت دوار المسک ‏ ‏ کند سواد حروفش بطبع ارزانی

زہی قصیدۂ رنگین که زعفران زارے ‏ ‏ بزیر دامن ہر حرف اوست پنہانی

زہی قصیده که از خنده آفرینی او ‏ ‏ بحال ہند زند خنده مدح سلطانی

زہی قصیده که از رشک شوخی طرزش ‏ ‏ ز ہند کرده سفر فارسے ایرانی

زہی قصیده که فہم را التحیّر ہاست ‏ ‏ که پشتو است و یا ترکی یا که یونانی

زہی قصیده که از ہند میکند ہجرت ‏ ‏ ز رعب شوکت الفاظ او سخندانی

زہی قصیده که از شرم حسن بندش آن ‏ ‏ برو فگند فصاحت نقاب حیرانی

زہی قصیده که از خجالتش بلاغت ہم ‏ ‏ نواخت کوس رحیل از زمانه خالی

زہی قصیدۂ اعجوبه که داد نشان ‏ ‏ زبان فارسی اندر لباس ہکتانی

نگاه شاکر احسان آن سخن فہم است ‏ ‏ که شد اشاعت آن سر قصیده را بانی

فزود رونق اخبار خود ز تحریرش — زهی سلیقهٔ گفتار فارسی دانی

اگر تمیز سخن این بود زبان دانان — غلط کنند دری را بحرف جاپانی

پس از مطالعهٔ مضمون آن قصیده که چون — بجیب دامن اندیشه گوهر افشانی

بحال می جد نشان داوش باز آمدی — که قدر و قیمت این نظم را تو میدانی

گزین نتیجهٔ خواب سخنوریست که هست — خیال او سبب نازش سخندانی

بخنده گفت که رمزی بگویمت بشنو — خموش باش و مزن لافهای طولانی

بدان نتیجهٔ خوابی که این قصیده بود — بود هر آینه از خوابهای شیطانی

قطعه

سرود دی غزلی مطربی بنام ظهیر — سپیده دم چو شدم محرم سرا سرور

عیان ز مطلع او سقم جمله اشعارش — چو حالت سنوات از ماثر باحور

بگفتمش ز کجا کردی این غزل را یاد — بمن نشان بده ای عور از لباس شعور

جواب داد ز دیوان اوستاد ظهیر — که فاریاب از و گشته در جهان مشهور

بگانیه کنون این شگرف نسخهٔ نغز — نیافت رونق طبع و بدهر شد مشهور

همان نفس طلبیدم که بینمش تک چیست — که بود دیدن آن نسخهٔ غریب ضرور

چو در مطالعه آمد تحیّرم رو داد — ز بسکه بود غزلهای او ز صحت دور

ورای سستی الفاظ عیب بیش و وزن　ز حشو و لغو ز سر تا بپا همه معمور

خموش ماندم و بر نقص اشتباه زجهان　دلم بسوخت که شد دیدهٔ بصیرت کور

بروز بعد بخلوتسرای تنهایی　سپیده دم چو زدم آتش بشمع شعور

ظهیر گریه کنان پیش من بخواب آمد　بخاطر همه از شکوهٔ جفا معمور

ز درد دل بصد اندوه برکشید آهی　که خورد شیشهٔ ناموس من بسنگ فتور

منم که قوت تحریر کلک توصیفم　گهر ز تاج قزل ارسلان گرفت بزور

منم که سطوت شمشیر خامهٔ هجوم　همی شکافت جگرگاه قیصر و فغفور

هزار حیف که دیوان جاهلی اینک　شدست طبع بنام بدهر شد مشهور

کشیدمی به هجا انتقام این بیداد　اگر ز موت نمی بودم این زمان مجبور

چو این بگفت بپاس حقوق گفتارش　دلم بسوخت بر افغان و آه آن مغفور

زبان بحرف تسلیش آشنا کردم　که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور

چه جای این همه رنج است واقفم ز خیال　مباش غمزده زودا که میشوی مسرور

برای شهرت و اصلاح این غلط فهمی　که ز اهل مطبع بی فهم یافتست ظهور

بطرز تازه رقم می زنم بصفحهٔ هیچ　روانی از قلم حق گذار چند سطور

چو این شنید دعا کرد و رخصت از من خواست　برفت و شد بسراپردهٔ خفا مستور

همینکه پاس شدم از جواب گفتم این قطعه — که پاس وعدهٔ خود بهر آدمی است ضرور

خمیرمایهٔ این قطعه آن رو بایست — که شاخ و برگ فزودش زبان من چه طور

بپاس خاطر استاد روزگار ظهیر — بنظم قطعه شده کلک حق بیان مجبور

این قطعه بجواب رقعهٔ منظومهٔ جناب مسکین شاه صاحب متخلص به تمکین فی البدیهه حوالهٔ قلم شد

ایا سخنور روشن بیان چو مهر منیر — رسید نامهٔ منظوم تو بوقت سحر

ز بس نزاکت مضمون و خوبی معنی — بپای دیدهٔ خونابه ریز کرد گذر

چه نامه آنکه درخشانی مضامینش — شکست رنگ برخسار خسرو خاور

چه نامه جلوهٔ رنگینی اداهایش — بسان جلوهٔ رخسار یار جان پرور

چه نامه روشنی افزای دیدهٔ دیدن — برای گوش شنیدن گرانبها زیور

بحیثیت [illegible] گل [illegible] شعارش — که هست رشحهٔ کلک تو ای جهان هنر

توئی که قلزم طبعت چو موج زن گردد — بصفحه از نی کلک تو می فتد گوهر

صفای معنی شعر تو نور دیدهٔ فهم — ادای جلوهٔ نظم تو دام مرغ نظر

توئی که از سخنت می تراود آب بقا — ز نال خامهٔ تو هیچ [illegible]

مرا ز حیف که با اینهمه متانت شکر — [illegible] خبر

کلام نثره نظام تو دُر تابانی ست | که زیب یابد ازو تاج قیصر و سنجر

بفرق مدح من افشاندیش دریغ دریغ
بخاک ریخته آبروی سلک گهرا

قطعه در جواب قطعه مولوی معین الدین صاحب متخلص به معین

ای شه ملک سخن وی کامل هر علم و فن | ور ندیدیم خامه فرسائی نمودن ننگ نیست

ای فروزان جوهر آئینه فضل و کمال | مدحت والا صفاتا چون من ناسز آهنگ نیست

می توان گفتن که در هنگامه عرض کمال | بونواس و انوری صد بار با سرهنگ نیست

مجمع فضل و کمالات ست ذاتت بیگمان | شاعری یک حرف از مجموعه فرهنگ نیست

آنچه وصف دانش و فرهنگ علم کرده | آنهمه توصیف علم و دانش و فرهنگ نیست

زهره را در رقص آورد ست الحق ها ذوق ها
... نباشد کاین زمان چنگ سخن بی چنگ نیست

قطعه در شکریه عطای بیاض مکرمی مولوی عبد النعیم صاحب متخلص به ناسم سلمه الله تحریر شد

ای ... چون من هزار بنده ... | ... ست لفظ تو ای ... مهر تو ایمان من

او بیاضی عطا کرده ای بحر فیض | ... [illegible] ... نظم پریشان من

زمزمهٔ شکر این بخشش مخلص نواز — جوشش زند همچو نی از دل نالان من

کرده رقم مطلعی خامهٔ من حسب حال — کایده آئینهٔ مطلب پنهان من

زان تو بود از ازل جسم من و جان من — هم شده زین لطف خاص زان تو دیوان من

در شکریهٔ حلوا بلگرامی مولوی احمد صاحب نگاریافت

ای شفیق مسافر نواز با اخلاق — ویا خود در شیرین کلام مهرافزا

اگر مذاق به حلوایت آشنا کردے — ز ذوق لذت شیرینی و لطافتها

بسهو نیز نمی گفت ناظم شروان — که بیشتر خوری از بیشتر خوری حلوا

رباعیات

ای در طلبت قطره زنان ابر بهار — وی در ره تو نسیم گرم رفتار

ای نعل در آتش تگ و پوییت برق — باران آوازه ات بدشت و کهسار

ایضاً

ای چارهٔ درد خسته جانان کرمی — جمعیت دلهای پریشان کرمی

تا کی بودم چو شمع در بزم جهان — خندان لبها و چشم گریان کرمی

دلخسته و مغموم و تباه آمده ایم ٭ با قافلهٔ ناله و آه آمده ایم ٭
ما بر در تو ای شه انصاف پسند ٭ از دست زمانه دادخواه آمده ایم

ایضاً

ای حامی بیکسان بحالم کرمی ٭ مگزار با بنده و و بالم کرمی
لطفی کن و دستگیری من فرما ٭ کز دست زمانه پایمالم کرمی

ایضاً

یارب دل خستهٔ جفائی دارم ٭ حسرت زده جان بینوائی دارم
با این همه پشت همتم بر کوه ست ٭ حامی چو تو مهربان خدائی دارم

ایضاً

یارب رحمی به دیدهٔ گریانم ٭ بی یار و دیار و بی سر و سامانم
برگ دنیا نه ساز دین ست مرا ٭ جز لطف تو نیست چاره و درمانم

ایضاً

ای ابر خروشانی دگریانستی ٭ آوارهٔ صحرا و بیابانستی
از چاک جگر شعله فشانی اعنی ٭ همدرد بلاکشان هجرانستی

ایضاً

دل خون شد و جان بلب رسیدست امشب
لخت جگر از دیده چکیدست امشب
از حال درون چه برطرازم ای وای
چشم آنچه ندیده بود دیدست امشب

ایضاً

آن مسکن شادی و غم و کینه نماند
وآن مونس و غمگسار دیرینه نماند
از بسکه گداخت ز آتش سوز فراق
فریاد دلی که بود در سینه نماند

ایضاً

هوش از سر من سر پریدن دارد
تسکین ز دل انداز رمیدن دارد
از لخت جگر گلیست بر سر مژه
امروز بهار دیده دیدن دارد

ایضاً

حشری ز فغان بسینه برپا هست که بود
وز جوش سرشک دیده دریا هست که بود
از حضرت عشق با هزار افزایش
آن لطف و کرم بجاست [illegible] که بود

ایضاً

تا کی بخلاف خواهش جمله بشر
با حسرت و حرمان کنم اوقات بسر
ای دل تو بطبع اهل عالم در ساز
ورنه برو از سینهٔ من جای دگر

ایضاً

فریاد که از غصه دلم خون گردید — وز جوشش سرشک دیده جیحون گردید
چندانکه گداز غم سبکدوشی داد — پابندیِ من چو شمع افزون گردید

ایضاً

فیل تو که کوه پرشکوهی ست روان — خجلت زده فیل چرخ از شوکت آن
دندان سفیدش که بود جلوه کنان — برفست که از قلهٔ کوه ست عیان

این دو رباعی به مخدومی مولوی عبید الله مرحوم حین وصول دیوان اردوِشان فی البدیهه صورت نگارش یافت

دیوان تو ای فخر ادیبان زمان — در قالب اندیشه دمیده ست روان
بر کلک سخن‌گستر تو تازی و دری — انگریزی و اردوی معلّی قربان

ایضاً

نظم دری و تازی تو نام خدا — خجلت ده نظم انوری و اعشا
هم ریختهٔ شعر سخنت ریخته ات — آب رخ گفتهاے میر و سودا

رباعی در تهنیت خطاب مستطاب کے سی- اس- آئی -
به عالی حضرت نواب عبد الغنی صاحب دام ظله

فرخنده سراسری مبارک تو باد — فرخنده سراسری مبارک تو باد

از نشر شدن تو شد سر ذهاکه بلند | فرخنده سراسری مبارک بتو باد

رباعیات در تقریظ مجموعهٔ رباعیات مخدومی مولوی ابو المعالی محمد عبد الرؤف صاحب المتخلص بوحید

در خیل سخنوران بود طاق وحید | مخلوق معانی اند و خلاق وحید
آراد ز گلدستهٔ نظم رنگین | شد تحفه سای مغز آفاق وحید

ایضاً

سرچشمهٔ فیض علی الاطلاق وحید | سر دفتر شاعران آفاق وحید
در کام دل زهر چشان غم دهر | بنهاد ز نثر و نظم تریاق وحید

ایضاً

ای ملک تو از روز ازل ملک کلام | وی کلک تو مالک رقاب اقلام
در جنب رباعیات جادو اثری | تقویم کهن رباعیات خیام

ایضاً

چو طبع تو همطرازی الهام کند | شوخی شوخی ز طبع تو دام کند
هر حرف رباعیات رنگین تو صرف | در کار رباعیات خیام کند

رباعی بتقریب رسید تصویر حضرت محتشم الیه

ای آنکه شبیهت حرز جانم | باید به مرقع دلش چسپانم

روشن کن دیدهٔ اولوالابصار است | بر طرز نظر فروزش حیرانم

قطعات تاریخی

شد چو نواب حسن الله خان بهادر کتخدا | آن طراز دین و دولت افتخار فن عدل
آسمان چاکر امیر زهره خنیاگر که هست | نغمه ور از زخمه رای رزینش ساز عدل
اینت دانشور رئیس نوجوان کاندر جهان | یافت از رای رزین و نوی انداز عدل
دست او در دامن حاتم گهر افشان جود | کلک او بر قصر نوشروان علم افراز عدل
با در ظل عنایات پدر مشغول داد | تا بود طبع بزرگان در جهان دمساز عدل

زد رقم آزاد سال هجریش بی بیش و کم
طوی نواب حسن الله خان بهادر ناز عدل
۱۲۹۴

ایضاً

باقر به فضل یزدان از بیضه یافت صحت | آثار خوش دلیها از چهرها است ظاهر
آزاد سال صحت در جوش شادمانی | تحریر کرد کلکم صحت بیافت باقر
۱۲۹۴

ایضاً

سر صفحه آتش بیارای قلم / بجنبش سپه را آشکارای قلم

که سرو سرافراز باغ شباب / می آشام کام از ایاغ شباب

ورع پیشه خان گرامی تبار / جهان کرم آسمان وقار

نکوروی و خوش خوی عبدالحکیم / خردمند و روشن روان و حلیم

همین پور سردفتر راستان / معظم علیخان مینو مکان

بعمر سی و هفت سال از جهان ٣٧ / سفر کرد زین بوستان جنان

گذشت آه و بگذاشت در روزگار / بدلها غم هجر خود یادگار

قضا کرد طفلان او را یتیم / دل پر غم زوجه اش را دو نیم

چو آزاد سال رحیلش شمرد
ندا کرد رضوان بگو خان خلد ١٢٥٥

ایضاً

صد حیف وفا سخنور نکته سرا / شد راهی باغ خلد ازین کهنه سرا

آزاد سن رحیل او کرد رقم / دردا از دهر بیوفا رفته وفا ١٢٩٤ھ

قطعه تاریخ رحلت جناب عزیز سید عفیف الدین حسین خلف نظیر میان ...

سوی باغ خلد در عهد شباب / رفت از دنیا چو سید بی‌نظیر

زد رقم آزاد سال رحلتش | آه واویلا جوان بی نظیر ۱۲۹۴

دیگر

مخلص من آفتاب الدین چو کرد | رحلت از کام جهان بگرفته بهر
کردم ای آزاد اش سال فوت | آفتاب دین شده از برج دهر ۱۲۷۹

قطعهٔ تاریخ وفات مکرمی علی احمد خان مرحوم رئیس اعظم سلهٹ

خان والاشان علی احمد چو کرد | قصر باغ خلد را آرام گاه
بی تامل سال فوت آزاد گفت | ای دریغا آه واویلاه آه ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ ارتحال حسرت اشتمال استاذی عالیجناب
آغا احمد علی مرحوم متخلص به احمد

آغا احمد علی حقایق آگاه | شد راهی گلشن جنان طاب ثراه
آزاد سن رحیل او کرد رقم | آغای محقق آه واویلا آه

قطعهٔ تاریخ رحلت سراسر حسرت مقتدای زمان هادی دوران حقایق
و معارف آگاه حضرت صوفی شاه وجه الله قدس الله سره

شاه وجه الله یکتای زمان واصل حق | رفت در کعبهٔ محمدیه چو از دار فنا
کلک آزاد رقم کرد سن رحلت سال | شمس بنگاله برفت آه ز اوج دنیا ۱۲۷۸

قطعهٔ تاریخ رحلت سراپا حسرت عالیجناب نواب ضیاء الدین خان مرحوم رئیس لوہارو متخلص بہ نیّر رخشان

حیف نیّر شد نہان از دیدہا — بی ضیا شد چرخ عز و اعتلا

گشت غائب نیّر رخشان ہند — بی ضیا شد دیدۂ اعیان ہند

بود بر چرخ امارت تابناک — کرد آخر میل سوی برج خاک

نے غلط گفتم بہ فردوس برین — کرد روشن دیدہ ہای حور عین

بود خورشید سپہر عز و جاہ — می شکستی بر فلک طرف کلاہ

مایۂ نازیدن علم و ہنر — شاعر و نثار و دانای سیر

ای خدا یا بحق مصطفیٰ — قصر فردوس برین آباد از ضیا

برد چون از بہر سال ارتحال — سر فرو آرد و در دل خیال

زد دبیر چرخ از گردون ندا
انتقال نیّر حق آشنا
۱۳۰۲

تاریخ ارتحال حسرت اشتمال مخدومی مولوی عبید اللہ مرحوم متخلص بہ عبیدی و عبید سپرنٹنڈنٹ مدرسہ محسنیہ ڈھاکہ

ببار از دل ای خامہ باران خون — بکن صفحہ را فوق مرجان گون

زانداز وحشت فزای صریر — بر آر از جهان حسرت انگیز نفیر

زشیون دل خلق غمناک کن — چو خود سینهٔ عالمی چاک کن

روان کن ز هر دیده سیلاب را — بزن آتشی خرمن تاب را

کزین گلشن بی ثبات و بقا — سبک رفت چون بوی گل با صبا

سر و سرور عالمان عظام — مهین پایه مخدوم عالی مقام

عبیدی که از خامه دو زبان — به چندین زبانها شده نغمه خوان

ادیبی که در تازی و فارسی — شده کلک او گوهر افشان بسی

به انگریزی وارد وشش گفته ها — ز معنی شناسان دل از کف ربا

بهر بزم شور از غنای او — عرب تا عجم مست صهبای او

گذشت آه و بگذاشت در روزگار — بدلها غم هجر خود یادگار

بود قصر فردوس ماوای او — بلطف عنایات حق جای او

رقم کرد آزاد آشفته حال

دریغا عبیدا سن ارتحال

۱۳۰۲

رباعی تاریخی

در ماتم طفلی که بدریا شده غرق — گوهر گردی همی افشاند بفرق

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

از آزاد چو مطلع برین حادثه شد | بی ساخته زد رقم سن هجری ۱۳۰۱

قطعه

خواجهٔ جم مرتبه عبد الغنی | بود دنیا سن حسرت رقم
خامه ام آزاد سن رحلتش | کرد رقم طوطی باغ ارم ۱۳۰۸

قطعهٔ تاریخ ارتحال اندوه و حسرت مالامال مخدومی و مکرمی جناب غفران مآب جناب سید هادی حسن خان مرحوم

ای قلم هان نغمه سر کن که از تأثیر آن | همچو نی جوشد فغان و ناله از عظم رمیم
بسته‌ها باران سرشک دیدم | صفحهٔ قرطاس را کن رشک دامان یتیم
مهر اوج عز و شان هادی حسن خان قدردان | شد خرامان بهر گلگشت گلستان نعیم
در جوانی پشت پا زد بر جهان بی بقا | شد سبک زین بوستان چون نکهت گل با نسیم
دیدهٔ احباب بی نور از رحلتش بی فروغ | خاطر اصحاب از تیغ فراق او دو نیم
رفت و داغ دوری او ماند بر دل یادگار | باد یا رب تا ابد روحش بعلیین مقیم



در جنان هادی حسن خان صفا ایمان بگفت
سال تاریخ رحیلش حور از باغ نعیم



قطعهٔ تاریخ سفینهٔ منتخب مولفهٔ عالیجناب مولوی عبد الغفور خان نساخ مرحوم

این نسخه‌ای که در نظم فارسی — خود از برای خویش همانا بود مثال

چون شد مرتب و افزون ز لطف و خلق گشت — آزاد گفت سال که شعر تر و حال

قطعهٔ تاریخ قصاید منتخبه مولفهٔ ایضاً

یافت ترتیب خوش نسخهٔ نغز که در — مدحت نکته و در رشک دو سحبان است

هست چون هدیهٔ و تحفهٔ اقلیم خیال — سال ترتیب ره آورد سخن فهمان است

قطعهٔ تاریخ رساله در رد شرک از حکیم اشرف علی مرحوم متخلص بنشتر

به رد شرک عجب نسخه شده مطبوع — نوید از قلم سن یگانه بینان را

بانتساب شرف استفاضه بخشش — ازین صحیفهٔ قدسی مبارکباد اذهان را

تبارک الله ازین گنج دولت توحید — که نیست ارزش یک نگینش صد جان را

شگرف نسخهٔ مجموعهٔ لطائف غیب — که حرز بازوی دین هست اهل ایقان را

طراز خامهٔ اشرف علی عالی قدر — که نازها بوجودش بود مسکینان را

فروغ بزم الیقین مست بادهٔ توحید — ز رشح بادهٔ او مستی اهل ایقان را

خداشناس حکیمی که سعی تدبیرش — بود ضمان نگهبان حفظ جان و ایمان را

سرآمد شعرا استاد نکته وران — ولیک را سخن معنی آفرینان را

زبان شکر سحر و وفا که می‌بخشد — وفاش چاشنی تازه جان یاران را

بدل شگافی ارباب شرک خامهٔ او | بسان تیر شهابست رجم شیطان را

کنند تازه بصدق و نیاز اهل القیر | بدست کلک حقیقت نگارش ایمان را

نوشت خامهٔ جادو نگار شاه مستر ک ۱۲۶۱ | چو طبع بهر سن طبع کرد سامان را

همیشه سرمهٔ چشم بصیرت آید

بود سواد حروفش خداشناسان را







حصّہ دوم کلام ریختہ

غزلیات

غبارِ شرک سے ہے پاک دامن تری عصمت کا
کہ ہے آئینۂ کثرت میں جلوہ تری وحدت کا

مبارک ہو امیدِ مغفرت کو نازِ استغنا
پناہِ دو جہان ہے اِک سہارا تیری رحمت کا

جلا دے کیوں نہ خرمن جوشِ صلہ کا برقِ نامی
کہ اوجِ حمد پر چلتا نہیں ہے مرغ فکرت کا

بجائے رشحۂ کلک اشکِ خونین صفحہ آرا ہے
کہ دل ہمدرد ہے اندیشۂ خون گشتہ طاقت کا

دیا ہے خجلتِ عصیان نے وہ سرمایہ فکرت کو
کہ ہر رشحہ قلم کا قطرہ ہے اشکِ ندامت کا

الٰہی کیوں نہ ماتم دار ہو شوقِ ثنا خوانی
کہ شرمِ ناکسی سے خون کیا ہے دل کی جرأت کا

دمِ فکرِ ثنا اندیشہ کی عجز رسائی سے
الٰہی کام دیتا ہے قلم انگشت حیرت کا

دیکھتے دیکھتے اک خونکا دریا نکلا
چشمۂ چشم کو کیا سمجھے تھے اور کیا نکلا

وہم تاثیر سے دہان رنج کا حیلہ نکلا
مصرعِ آہ سے مضمون یہ اچھا نکلا

وہ شبِ وعدہ رہا غیر کے گھر لطف یہ ہے
ہم پشیمان ہوے عذر انکا جو بیجا نکلا

آج وہ شام سے پہلے ہی گئے غیر کے گھر
اب دعا سے سحری حوصلہ تیرا نکلا

دیکے الزام اُنھیں جو دیے ہم نہین شرمندہ کہ وہان
ایک چپ چاپ رہنے سو وعدونکا ایفا نکلا

بیدھڑک ملنے لگے غیر سے وہ بعد مرے
جانتے گذرا کوئی اور کام کسیکا نکلا

طلب بوسہ پہ وہ ہو گئے برہم ایسے
کلمۂ کفر کا منھہ سے میرے گویا نکلا

بیخودی شوق کی اور عرض تمنا اونسے
نہین معلوم کہ منھہ سے میرے کیا کیا نکلا

غیر کا گھر کبھی پھونکا تو کبھی خیمۂ چرخ
شعلۂ آہ بھی اک زور تماشا نکلا

نہ خوشی مین اسے تسکین ہے نہ غم مین آرام
دل بیتاب زمانہ سے نرالا نکلا

نشہ مین آگئے قابو مین جو شب کو میرے
اونکے انکار سے بھی وصل کا ایما نکلا

مرتے دم بھی جو لڑی اوس ستم ایجاد سے آنکھ
نگہہ یاس سے امید کا منشا نکلا

جانتے تھے اوسے اوستاد قصیدے ہی کا ہم
پر غزل سنج بھی آزاد غضب کا نکلا

غزل ذوبحرین

ڈھونڈھتی رہتی ہے ہر لحظہ نظر جلوہ ترا
چھپ گیا آنکھونکے آگے سے کدھر جلوہ ترا

بسکہ رکھتا ہے مسرت کا اثر جلوہ ترا
عید نظارہ ہے اے رشک قمر جلوہ ترا

لاکھ نیرنگ و نگار رکھتا ہے اثر جلوہ ترا
لاکھ اُمیدون کی دیتا ہے خبر جلوہ ترا

روشنی بزم زمانہ میں ہے چہرہ سے ترے
مہر رخشندہ کا ہے نور نظر جلوہ ترا

ہین ہمہ دم خور تری آنکھیں جہان آئینہ دار
دیکھتی رہتی ہیں ہم شام و سحر جلوہ ترا

دل میں مشتاقوں کے کرتا ہے پیا حشر اُمید
پرتو مہر قیامت ہے مگر جلوہ ترا

تجھکو آغوش تصور میں تو آتا ہے عرق
کسطرح لائیگے بھلا تاب نظر جلوہ ترا

پردہ ہوتا ہے ہم آزاد و ای رشک پری
اور ہوس پیشونکی ہے پیش نظر جلوہ ترا

کام لیتا ہے ابھی دیدۂ تر سے کیا کیا
نظر آتا ہے مجھے تیری نظر سے کیا کیا

وای قسمت کہ تری دلکو خبر تک نہوئی
رات الجھا ہے مرا نالہ اثر سے کیا کیا

ایک طوفان ہے تو پیش نظر اب دیکھیں
دیکھنا اور ہے اس دیدۂ تر سے کیا کیا

ہوئی وحشت کو بھی وحشت مری غمخانہ میں
بھاگی ہے ذرہ کی خرابی مرے گھر سے کیا کیا

گفتگو تیری تصور میں ہوا کرتی ہے
تیری مشتاق سے اور باد سحر سے کیا کیا

داغ حرمان کے سوا خاک بھی حاصل نہوا
دلکو امید تھی اوس رشک قمر سے کیا کیا

خوب اس عہد میں ہے بیہنری آزاد
ہمکو پہنچا ہے ضرر اپنے ہنر سے کیا کیا

ہای کس یا شوخ اکا آنا شب کو یاد آ
ساتھ نالے کی جو لب تک دل ناشاد آیا

ای مری فاتیرا ہو کہ بنا نغمہ رشک
لب پہ بھولی سی بھی گر شکوہ بیداد آیا

جذبہ دلنے دکہایا شب فرقت مین یہ رنگ
کہ اثر ہم اثر نالہ و فریاد آیا

بیٹھے بیٹھے متغیر جو ہوے جاتے ہو
سچ تو بتلاؤ مری جان تمہین کیا یاد آیا

چٹکیان لے رہی ہی آج جو حسرت ہردم
خیر ہو حضرت دل پھر کوئی کیا یاد آیا

کامل فن سخن ماہر اصناف کلام
کوی ضیغم سا نظر مجھکو نہ استاد آیا

حوصلہ جور کا باقی ہی کہو کی پھر بھی
آج باندھے ہوے تیغ و کفن آزاد آیا

ای اضطراب دل وہ سنین میرا حال کب
دیتا ہے فرصت اونکو عدو کا خیال کب

حاصل نہین فراق مین لطف وصال کب
زیب کنار دل نہین تیرا خیال کب

روتے ہین بیٹھکر سر بالین وہ وقت نزع
دل سے ہمارے دھوتی ہین گرد ملال کب

گو روزنون سے خانۂ زنبور ہوگیے

جاتا ہے میرے دلسے تمہارا خیال کب

آئے ہین وہ جنازے پہ دکھلا رہا ہی ہاے

تاثیر جذبۂ دل حسرت مآل کب

اوس حیلہ گر کا پاس نزاکت دم وصال

ای جوش اشتیاق تو چوکا ہی چال کب

آزادگی کے فیض سے ہی فقر سلطنت

ہی جام جم سے کم مرا جام سفال کب

شکوے کا ڈھنگ ہمکو بھی معلوم ہے مگر

رہتا ہی اوسکے ملتے ہی دلمین خیال کب

کیون قتل بوالہوس کی تمنا ہی خون مرا

تیغ ستم کو تیرے نہین ہی ملال کب

آخر حیا کا پاس رہی کس امید پر

ہمسے کھلی ہین آپ بوقت وصال کب

جوش الم سے مرثیہ خوان اپنے دل کا ہی

آزاد کو ہے شعر و سخن کا خیال کب

پاس الفت نی دکھایا یہ اثر وصل کی شب
ہوگئی اونکی خوشامد مین بسر وصل کی شب

ہر طرف کیون ہی پراگندہ نظر وصل کی شب
جائیگا سیر قابوسی کدھر وصل کی شب

کیسی تسکین کرتی ہی جلوہ ای غیرت مہر
تھی عیان شام سی آثار سحر وصل کی شب

بل بے ای بیخودی شوق کہ دشمن سمجھا
چشم کو ذوق نظر دلکو جگر وصل کی شب

ہای وہ شوق کا انداز نگہ کی شوخی
اور حیا سی تری نیچی وہ نظر وصل کی شب

ہمرہ حسرت اغیار و وفاداری یار
گر گئی عالم فانی می سفر وصل کی شب

کشش ولولہ شوق نی سونی نہ دیا
نکہت زلف ہوی گوہر سر وصل کی شب

گو آغوش مین کچھ شرم نو کچھ ناز کی ساتھ
کسی کافر کی دزدیدہ نظر وصل کی شب

شکر پر خوبی تقدیر کی بگڑا کافر
ہوگئی منت و زاری مین بسر وصل کی شب

یاد ایام کہ دیتا تھا مزی لینی کی
تہنیت آنکھ کو دل دلکو جگر وصل کی شب

صدای تیرگی روز سیاہ دشمن
بات کی بات مین ہوگئی بسر وصل کی شب

دور بی فائدہ پر چرخ کا دل روتا تھا
نالہ غیر پہ ہنستا تھا اثر وصل کی شب

کیون نہ ہی چاشنی شوق نی لذت دلکو
اپکا دھیان تھا پیچ ہی کدھر وصل کی شب

ہر طرف تھی نظر شوق کچھا ہوی دام
آپ جاتی ہی پہلو سی کدھر وصل کی شب

آج مہمان ہی مری اتنی بھی جلدی کیا ہی
تو تو رہتی ہو سدا غیر کی گھر وصل کی شب

کبھی خوف اُنکی بگڑنے کا کبھی صبح کا وہم
واہ کی لطف سی کی ہمی بستر وصل کی شب

گو حیا آنکی ہی مانع گستاخی شوق
مانتا ہی کہین آزاد مگر وصل کی شب

واقف تو ہون فراق کی جگر سے آپ
ای کاش دیکھین اپنے کو میری نظر سے آپ

کسنے کہا کہ آتی ہین دشمن کی گھر سی آپ
اپنی نظر ملائین تو میری نظر سی آپ

وہ بعد مدت آئی بھی تو بوالہوس کے ساتھ
نادم ہون اپنی جذبۂ دلکی اثر سی آپ

کیا تیرا شکوہ جرم محبت وہ ہی کہ ہم
مانند اشک گر پڑی اپنی نظر سی آپ

چاہین امیدوار کرین چاہین ناامید
کیا کام ہی کہ لی نہین سکتی نظر سی آپ

کسنے کہا کہ مائل اغیار آپ ہین
دشمن کا شکوہ کرتی ہین کیون شب سی آپ

کیون ضد سی اور بر سر پرخاش آپ ہین
ہی میری دلکا نالہ تو محروم اثر سی آپ

بزم عدو مین پاس محبت کا کر کی خون
بیٹھی ہین میری سامنی کیا بیخبر سی آپ

آجاتی ہین سبکی جو واعظ تو سیر ہو
منبر پہ ہین دھری ہوئی کس کر و فر سی آپ

اُمید قدر کیا ہو خریدار سی بھلا
شرمندہ ہم ہین اپنی متاع ہنر سی آپ

انکار سی برا ہی یہ اقرار وصل کا
گویا کہ ٹالتی ہین بلا اپنی سر سی آپ

آزاد نظم ریختہ کچھ میرا فن نہین

واقف ہین فارسی کے جو شعر تر سی آپ

مرنا عشق مین آزاد جوان میر عبث
کیون ہی تو دشمن دل ای بت بے پیر عبث
ہین ضد اور بھی بڑھجاے نہ اوس کافر کی
پیار کرنی سی رہا مجھکو حسینان جہان
بخت کی آہ کی نالی کی رسائی معلوم
شوخی بخت یہی ہی تو نتیجہ معلوم
چھائی ہی کسلیے ای تیرگی بخت سیاہ
گر یہی شوق شہادت ہی تو جینا معلوم
نالہ سینے سی نکل جاے تو ہو جانکو چین
گردن غیر مین ہی سلسلہ وہ زلف سیاہ
جوش وحشت سی بہار آئی ہی زندان کیسا
ہوتی ہوتی سحر وصل ہی یہان کام تمام
خون ناحق نہین کب ہی انکے خنجر کو حلال
دم کو بھی دم مین ہوا ہونیکو ہی اے ہمدم

خاک مین ملگئی ہستی کی تصویر عبث
میرے جان خانہ خرابی کی ہی تدبیر عبث
کیون دعا ہوتی ہی منت کش تاثیر عبث
پھر جوانونکا ہی رشک افلاک پیر عبث
کیون کھاتی ہی دل حسرت تاثیر عبث
آہ ہی صید سبک دستی تاثیر عبث
وہ خود آتینگی نہین تو ہی عنان گیر عبث
پھر مری قتل مین ہی آپکو تاخیر عبث
پاس رسوائی دل کیون ہی انہین عنانگیر عبث
ہاتھہ مین آ کی ہی وحشی کی زنجیر عبث
پانون پڑتی ہی مری کسلئی زنجیر عبث
انتظار اثر نالہ شبگیر عبث
کرتے ہو کسلیے تاب سحری تقصیر عبث
آہ بیکار ہی اور آہ کی تاثیر عبث

تن میں باقی ہی گداز غم سے کیا خاک | ہی مری تشنہ خون آپکی شمشیر عبث

ذوق و غالب کا تو جی چھوٹ گیا ای آزاد
تمکو ہی فکر حصول روش میر عبث

ماتم حسرت کرای آزاد دیوانہ مزاج | پوچھتی ہی بو الہوس کا تیغ جانانہ مزاج

کیا توقع رکھی تجھسے مجھسا دیوانہ مزاج | ہی ترا ای فتنہ گر اپنی سے بیگانہ مزاج

وصل کی عالم میں تسکین ہی نہ ہجر امین قرار | خوش رہی دنیا میں کیونکر مجھسا دیوانہ مزاج

بوریا پر مسند جمشید کا بھرتی ہین دم | اہل ہمت فقر مین رکھتے ہین شاہانہ مزاج

گر لگاوٹ کا نہو انداز چتون سے عیان | آپکا کیون پوچھتا کوئی بیگانہ مزاج

ہای وہ ہر بات مین سو رنگ کی عیاریان | یاد آتا ہی کسیکا دلفریبانہ مزاج

اونکی دام عشق کا دانہ ہی اونکی سادگی | پردہ دار اونکی فریبونکا ہی طفلانہ مزاج

دانہ ملکر خاک مین ہوتا ہی نخل سربلند | ہی سرفراز یکا ثمر خاکسارانہ مزاج

حور کو انداز مین تیرسے حیا کی کہان | کسطرح جنت مین ٹھہری تیرا دیوانہ مزاج

ہمسے اور اغیار سے ملنی کا ہی انجام ایک | آپکا سارے زمانے سے ہی بیگانہ مزاج

تاکہ پردے مین ظرافت کی ستم کی مشق ہو | اوس ستمگر نی بنایا ہی ظریفانہ مزاج

ہو چکا آزاد پیغام اجل مو سفید

اب بھی ای بت خدا کی چھوڑ رندانہ مزاج

آپ آئی جو دم نزع پشیمان ہو کر
کیون نکلتی مری جان غیر کا ارمان ہو کر

بس نہ چھیڑ ای خلش غم کہ بھرا بیٹھا ہی
آبلہ دل کا مری منبع طوفان ہو کر

ہم اور اخفای غم عشق یہ باتین بیتابی
آپ اور پردہ دری سینہ مین پنہان ہو کر

بس ڈھٹائی سی یہ ہمسری اغیار کا ذکر
ہای آنا ترا وعدے سے پشیمان ہو کر

دل نکلتا ہی ابھی باد صبا کا کیسا
دیکھ ای طرۂ طرار پریشان ہو کر

اس شرارت کا برا ہو کہ سمجھتے ہی نہین
حرف مطلب کو مرے آپ سخندان ہو کر

واہ رے طرز عیادت کہ ہوا جاتا ہون
دیکھتے ہین جو مجھے آپ پشیمان ہو کر

وصل مین خوف جدائی سے کلیجا خون ہے
اور مشکل ہوئی مشکل مری آسان ہو کر

بیکسی کا مرے اوس سے جو کہیو قصہ
ای صبا گذرے جو تو روضۂ رضوان ہو کر

شیوۂ پرسش احباب ستم ہے ہمکو
کیا ہمین ہاے کہ کس شوخ کا غم ہے ہمکو

ہم تو مستی مین اگر قتل کرے تو اوسکو
ماتم مرگ بد اندیش اہم ہے ہمکو

کارفرمای شوق آہ نہ پوچھ ای ہمدم
بار دوش دل و جان سینہ مین غم ہے ہمکو

یا تو نسبت ہے فلاطون سے ہمین تم تھا ننگ سو
یا تو اب ہوش نہ سودا یہ ستم ہے ہمکو

پھر تو ہو ورنہ سبب کیا کہ تری کوچہ مین
محشر وہم ہر اک نقش قدم ہی ہمکو

خلش خار مین وہ اگلی سی لذت نرہی
جلد اس دشت سے اب خواہش رم ہے ہمکو

قوت ماتم آرام غرض سب ہے ورنہ
مے سے عشرت کی تمنا سو وہ کم ہی ہمکو

سفر اس منزل فانی سی ہی آسان آزاد
ہر نفس جادۂ صحرائے عدم ہی ہمکو

نئی روش ہے یہ ظلم جانستان کے لئے
ستم تو ہے یہ رقیبوں کے امتحان کے لئے

ملال و یاس و بلا ہے ناگہان کے لئے
ہماری موت کا ماتم ہی اک جہان کے لئے

ہوا ہے جب سے تجھے شوق عالم آزاری
محل جہان مین نہین ہے جور آسمان کے لئے

اجل کا دامن شفقت بھی ہوگیا کوتاہ
جگہ نہین ہے یہ مظلوم کو امان کے لئے

ہے فرط ضعف سے اب جنبش نفس بھی محال
ترستے ہین یہ آزردہ دل فغان کے لئے

رہی وصال مین بھی ہجر کی سی محرومی
حرکت اونکی ہوئی آفت اپنی جان کے لئے

نوید وصل کے سنتے ہی تھا مین شادی مرگ
سبب امید ہوئی یاس جاودان کے لئے

گداز غم نے بہایا دل و جگر ایسا
کہ خاک اب نہین مژگان خونچکان کے لئے

فریب عشوہ سے تیرے کبھی وصال مین بھی
زبان تک آ نسکی آرزو بیان کے لئے

یہ حال زار ہے دشمن بھی کر رہے ہین دعا
تری ستم کشتۂ شمشیر امتحان کے لئے

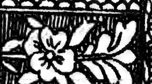
پڑا ہی طالع بیدار غیر کا سایہ | جبھی تو خواب ہیں چشم پاسبان کے لئے

ہوا ہی خامۂ رنگین نوا غزل پرداز | ق | ادای خاص سے عبد الغفور خان کے لئے

وہ قدر دان سخن شاعر بلند خیال | ہی جسکی داد سند سار نکتہ دان کے لئے




وہان حجاب ہی مانع وگرنہ ای آزاد
ملا ہی بوسۂ لب تجھسے شعر خوان کے لئے

رباعیات

ای تاج شرف سر گرامی پہ ترے | خلعت کی قبا ہی قد سامی پہ ترے

بیساختہ منہ سے نکلا ہی صل علیٰ | عاشق ہی درود نام نامی پہ ترے




دیگر

سو یاس ہیں پر مجسم امید ہیں ہم | سو رنج ہو پر عشرت جاوید ہیں ہم

تاج و علم و نگین سے مطلب آزاد | جب جام لیا ہاتھ میں جمشید ہیں ہم




دیگر

افسوس کہ دو جہان سے کھویا تو نے | دریای مصیبت میں ڈبویا تو نے

ای خانہ خراب دل برا ہو تیرا | دشمن تھا ہمارا ہمکو کھویا تو نے

دیگر

دل سینے مین کر رہا ہی فریاد سنو — افسانۂ درد جان ناشاد سنو
دم بھر مین ہوا جاتا ہی اب کام تمام — قصہ یہ رہیگا خنک شہ یاد سنو

دیگر

مخدوم مرے آپنے بھیجی ہے جو دال — یہ دال عنایتون پہ ہی آپکی دال
مطبخ احسان وجود کا گرم رہے — سرپوش سر دیگ پہ چھنک ہے ردال

قطعۂ تاریخ مثنوی منتہی الافکار تراویدۂ قلم افسون رقم مخدومی جناب مولوی عبید اللہ صاحب مرحوم متخلص بہ عبیدی و عبید

آن گرامی سیّد والا نسب — کو بود ہم نام ختم مرسلان
نام او محمود آمد زانکہ او — ہست در اوصاف محمود زمان
دردل ست آزادہ و در طبع زاد — نک تخلص باشدش آزاد زان
وہ چہ آزادی کہ چرخش چاکر است — وہ چہ زاد دست بر عالم فشان
المعی عصر در ذہن و ذکا — لوذعی دہر در شعر و بیان
نثر از وی یافتہ نظم گزین — نظم را باشد از و تاب و توان

خسروِ ملکِ معانی گویمش — او بود شیرین سخن شیرین بیان

در قصاید هست بے اطہرے شعر — انوریِ عصر و عرفیِ زمان

شعر او باشد که سحرِ سامرے — شاعر او باشد که ساحر در بیان

درّ و بحر این مثنوی بنگاشته — بحرِ معنی اندرو هر سو روان

رشکِ ارژنگ است این سرو و نغز — مانیِ معنی است این جادو بیان

سالِ رنگ آمیزیش چون خواستم — از قریحت گوست پیرِ نکته دان

گفت او از ہجرت خیرالورے — بہجت فخر آمد این جادو نشان ۱۲۹۱

قطعات تاریخ طبع دیوان آزاد

از نتائج عالی فکر بلند خیال قدردان علم و فن جوہر شناس سخن

ریاست مآب امارت انتساب جناب مولوے

مهدی حسن خان صاحب المتخلص به شاداب رئیس سولپور

ضلع مظفرپور

به تحریک سید محمد که هست | سمیٔ جناب رسالت مآب
سخن های نغز راخ اکبر شش | همه بے نظیر و همه لاجواب
چو ایدون مدون شد و طبع گشت | بفضل خداوند امّ الکتاب
سن طبع شاداب گفت ایچنین | خیالات محمود عالیجناب ۱۳۰۲ھ

ازافاضات طبع وقاد و فکر نقاد مخدومی جناب مولوی
ابوالمعالی محمد عبدالرؤف صاحب منا المتخلص به وحید سلمه الله المجید

چو شد طبع دیوان مطبوع طبع | نه دیوان تو گوئی که سحر حلال
نه سحر و نه افسون نه جادوست این | که اعجاز آزاد معجز خیال
چو باد مسیح است هر حرف او | چو آب خضر هر سخن هر مقال
وحیدش رقم زد چنین سال طبع | افادات آزاد نیکو خیال ۱۳۰۲ھ

ایضاً

بیاراست آزاد گلزار نظمے | تر و تازه گلهای رنگین جمالش
چه گل کرده خوش خوش ببینی وحیدا | زگلزار به نظم آزاد سالش ۱۳۰۲ھ

ایضاً

نو گلستان رشحهٔ آزاد — منبع فیض یا مخزن علم ست
کرد دیوان رشحهٔ گلزار بخش — رشحهٔ آزاد وحید عجب ست

ایضا

وه چه فیاض نسخهٔ آزاد — در جهان فیض جاریش عام ست
زان وحید اسم این دیوانش — فیض آزاد نیک فرجام ست
۱۳۰۷ ه

ایضا

دلفروز ست نغمهٔ آزاد — خوش شنو جانفزا بسان نکو
گوش نه ای وحید و خوش بشنو — ارغنون نغمه ریز سال او
۱۳۰۷ ه

ایضا

کلک آزاد نمود نقش شگرف — شاعران را بست بر از رنگ دل
نکتهٔ رنگین نگارین وحید — سال طبعش گفت باغ رنگ دل
۱۳۰۷ ه

ایضا

گلدسته بست خامهٔ آزاد از سخن — گل کرد از ان بگلشن معنی کمال او
کلک وحید بر ورق گل رقم نمود — گلدستهٔ نشاط شب وصل سال او
۱۳۰۷ ه

ایضا

چه نوشتست آزاد از باغ فکر | یکی دستهٔ گل برنگ جدید
زهی چون سال نظمش وحید | مسرت فزا دستهٔ گل شنید ۱۳۰۰ھ

ایضاً

کلک آزاد نغمه ریز آمد | با اصول خوش و بلحن جدید
گوش جان وحید سالش را | نغمهٔ کلک جانفزا بشنید ۱۳۰۰ھ

ایضاً

نسخهٔ محمود آزاد ادیب | فن انشا دست رنگین رقمش
گلشن فیض ست چون دیوان او | گلشن فیض ادیب آمد سنش ۱۳۰۰ھ

ایضاً

هست اعجاز گفتهٔ آزاد | جان بتن بخشش چون دم عیسی
یا چو تاریخ نظم اوست وحید | ید بیضای دلکش موسی ۱۳۰۰ھ

ایضاً

طبع آزاد کوه نور آمد | همه نورست از زمین و زمان
جلوهٔ نور طور دیوانش | مونسش هر سخنور همه دان
هان بهوش آ وحید و گوش بکن | کوه نور عظیم سال آن ۱۳۰۰ھ

نی سنج نکتہ پرداز مخدومی جناب
ما سید علی محمد صاحب شاد رئیس بلدۂ عظیم آباد

چہ دیوانِ عدیم المثل آزاد — جہانِ معنی و جانِ فصاحت
ادیب کاملے عرشی خیالے — بوادی سخن خضر ہدایت
چہ آزادیکہ فخر کشور ما — بعلم و فضل و ہم شانِ ریاست
چہ آزادیکہ نازد بر بیانش — معانی و بیان طرز سلاست
عجب شیوا زبانی بی نظیرے — کریمی نازش مہر و عنایت
نظر کن مدعی در شرق و بنگر — کہ تابانست خورشید جلالت
بہر جا ہر زبان ورد سخندان — ز اوصافش بسی حرف و حکایت
علم نامش بوالا دودمانی — ہو فخر خاندانش بے نہایت
نہ دیوانست بل سحر است و جادو — نہ جادو بلکہ اعجاز و کرامت
ز ہر مصراع ابیاتش ہویدا — مجاز و استعارات و کنایت
شنیدم در عظیم آباد شد طبع — بصد خوبی بصد شان ملاحت
بگفتہ شاد تاریخ مسیحی — زہی سرمایۂ حسن بلاغت

۱۸۸۹ع

ایضاً

[illegible] دیوان آزاد سخنور | [illegible] از فکر او تعلیم

بگو ای شاد و شادان سال طبعش | [illegible] خفی سرمایه ارباب [illegible]

ایضاً

الا یا ایها الناظر نگاهی کن برین دیوان
که در هر سطر او دلهای مشتاقان اسیر آمد

حروفش بسان خال لیلی بلکش همچو شبگون
نه قرطاسش که زیباتر ز دیبا و حریر آمد

عبارتش نظر افروز بینایان کامل فن
مضامینش همه از فرط خوبی دلپذیر آمد

ز حال طبع او آگه شدم ای شاد و از شادی
بگفتم سال طبعش وه چه دیوان بی نظیر آمد

الحمد لله که در ایام [illegible] دیوان آزاد باهتمام [illegible] بطبع [illegible]
[illegible]

